

رضا جاسکی



[/https://www.deviantart.com/milesland/art/Politics-and](https://www.deviantart.com/milesland/art/Politics-and)

یک

در ادبیات معاصر جهان آثار مهم در ضدیت با جنگ وجود دارد. یکی از معروف‌ترین آن‌ها شاید نمایشنامه‌ی «ننه دلاور و فرزندان او» اثر برتولت برشت باشد. از زمان ترجمه‌ی این کتاب در سال ۱۳۴۵ توسط مصطفی رحیمی این نمایشنامه بارها در ایران به اجرا درآمده است. ترجمه‌های متفاوتی از آن مبنای اجرای نمایش‌ها در طی نیم قرن گذشته بوده است. حتی کلاوس پایمن کارگردان مشهور آلمانی و رئیس گروه تئاتر «برلینر آنسامبل» (تئاتر برشت) این نمایشنامه را در ۲۶مین جشنواره تئاتر فجر به زبان آلمانی به صحنه برد.^۱ داستان نمایشنامه در مورد جنگ‌های سی‌ساله است که در قرن هفدهم (۱۶۴۷-۱۶۱۸) در بخش‌های مختلف اروپا اتفاق افتاد. اختلافات مذهبی در مسیحیت بهانه‌ی این جنگ‌ها، اما منفعت‌جویی‌ها و قدرت‌طلبی سران کشورهای مرکزی و شمالی اروپا علت اصلی آن بود. برتولت برشت نمایشنامه را به هنگام فرار از آلمان هیتلری در سوئد نوشت. صحنه‌های مختلف در مکان‌ها و زمان‌های متفاوت اتفاق می‌افتند. پرده‌ی اول در یکی از مناطق مرکزی سوئد با حضور اکسل اوکسن‌خرنا که مهم‌ترین دستیار بزرگ‌ترین شاه سوئد، کارل گوستاو آدولف دوم، بود، برای جمع‌آوری سپاه آغاز می‌شود. آنها از جمله کسانی بودند که موازنه‌ی قدرت در اروپا را تغییر دادند و شاه سوئد خود یکی از قربانیان جنگ‌های سی‌ساله گشت و در نبرد لوتسن کشته شد. اما شخصیت اصلی نمایشنامه‌ی ننه دلاور (آنا فیئرلینگ) است و برشت با ترسیم زندگی او در کشورها و زمان‌های مختلف تماشاگر را با صحنه‌های عادی جنگ آشنا می‌کند. تمام معیشت ننه دلاور وابسته به جنگ است. او سه فرزند خود را در جنگ از دست می‌دهد و از این نظر غمگین است، در عین حال به‌خوبی می‌داند که چگونه از بدبختی‌های جنگ سود ببرد. حرص و طمع ننه دلاور و دشمنی او با صلح فرزندانش را به کشتن می‌دهد. برشت بیننده را در برابر این پرسش بی‌پاسخ می‌گذارد که چگونه می‌توان در یک دنیای جنگ‌زده و پر از قتل، کشتار، خشونت و پلیدی زندگی خوبی داشت؟ او گوشه‌ای از پلیدی‌های جنگ را نشان می‌دهد.^۲

یکی دیگر از آثار معروف ضد جنگ در ادبیات معاصر، «در جبهه غرب خبری نیست» اثر اریش ماریا رمارک است که اخیراً نیز توسط نت‌فلیکس به تصویر کشیده شد. رمان رمارک بر پایه‌ی تجربه‌ی شخصی نویسنده در جنگ اول جهانی نوشته شد و آسیب‌های جسمی و روحی شدید سربازان را در طول جنگ نشان می‌دهد. بر اساس رمان مذکور، تاکنون چند فیلم ساخته شده است. فیلم اخیر با استفاده از تکنیک‌های جدید، صحنه‌های دردآور جنگ را به‌خوبی ترسیم می‌کند اما کارگردان به فیلم یک داستان موازی اضافه می‌کند که در رمان وجود ندارد. در روایت موازی و ساختگی مزبور، در زمانی که جنگ اول جهانی با شدت در جریان بود، بخش

«خوب» طبقه‌ی حاکم تحت رهبری معاون صدراعظم آلمان در تلاش است که با فرانسه و دیگران صلح برقرار کند. از این طریق هم در رمان «نامتوازن» رمارک «توازن» برقرار می‌شود و هم بیننده‌ی نگران از سرنوشت نامعلوم شخصیت‌های فیلم تا لحظه‌ی آخر باید در انتظار برقراری یک صلح غیرواقعی باقی بمانند. بنابراین یک داستان تحریف‌شده و به دور از واقعیت به بیننده تحویل داده می‌شود.^۲

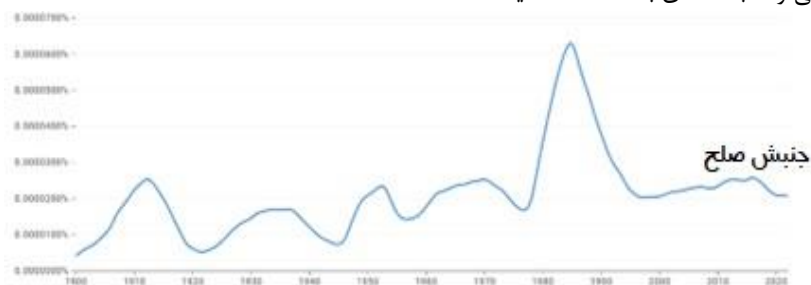
در قرن گذشته دو جنگ بزرگ بین‌المللی و جنگ‌های ضداستعماری جهان را تکان داد؛ زمانی که گفتمان خشونت‌پرهیزی و پرهیز از خشونت کلامی کم‌تر مورد توجه بود؛ فناوری‌های نظامی در سطح بسیار پایین‌تری قرار داشتند و اطلاعات با تأخیر فراوان جابه‌جا می‌شد. با این حال، مصایب این جنگ‌ها در آثار هنری و ادبی ترسیم شدند. اگر از هر دستیار هوشمندی پرسیده شود که ده کتاب برتر ضدجنگ در طی طول تاریخ را فهرست کند، همه و یا اکثریت قریب به اتفاق این آثار مربوط به سده‌ی پیش هستند. اما متأسفانه، حتی زمانی که این آثار در اشکال مختلفی بازروایت می‌شوند، روایت اصلی یعنی «جنگ جهنم است» اهمیت خود را از دست می‌دهد. گاه با تحریف، گاه با چاشنی کردن خنده و مزاح، گاه با غرق کردن بیننده در تصویرهای دقیق اما بی‌روح. بیش از نیم‌قرن پیش دو عکس «اعدام سایگون» و «دختر ناپالم» برای تکان دادن جهان کافی بود. امروز هزاران عکس از بچه‌های گرسنه‌ی غزه برای چند گرم آرد، از جلو چشمان ما بدون واکنش جدی رد می‌شوند؟ آیا ما علی‌رغم همه‌ی ادعاهای خود در مورد خشونت‌پرهیزی، بی‌تفاوت‌تر از همیشه شده‌ایم؟ ناامیدتر؟ یا مستأصل‌تر؟ اشباع‌شده در اطلاعات؟

قصد این نوشته نه ایجاد احساس گناه و شرمساری، بلکه پاسخ‌گویی به چند پرسش است که پس از انتشار مقاله‌ی قبلی در مورد ضرورت تشکیل یک ائتلاف بزرگ ضدجنگ، مطرح شد. آیا یک ائتلاف بزرگ، به معنی نادیده گرفتن ریشه‌ها و علل جنگ نیست؟ این پرسشی است که به آن در انتهای نوشته پاسخ داده خواهد شد، اما پیش از آن لازم است نشان داده شود که چرا چنین ضرورتی وجود دارد؟ آیا «فقط به خاطر یک جنگ دوازده‌روزه» و فاجعه‌ی انسانی در فلسطین که در طی هشتاد سال گذشته به‌تناوب تکرار شده، باید بر چنین ضرورتی تأکید کرد؟

دو

انگلس در سال ۱۸۸۷، با پیش‌بینی تکان‌دهنده‌ای در مورد وقوع یک جنگ خانمان‌سوز بین‌المللی که بعدها نام جنگ اول جهانی را به خود گرفت، چنین هشدار داد: «این یک جنگ

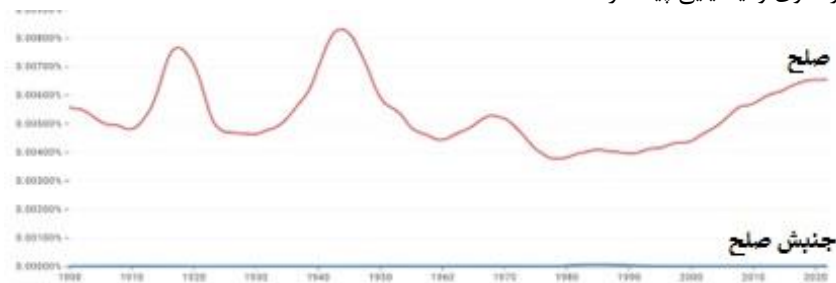
جهانی با وسعت بی‌سابقه خواهد بود. از هشت تا ده میلیون سرباز یکدیگر را نابود خواهند کرد و در جریان آن، اروپا به‌گونه‌ای پاک خواهد شد که حتی یک دسته ملخ هم نمی‌توانست چنین کند.» (کیپ، ۱۹۸۵) پیش‌بینی او این بود که خرابی ناشی از چنین جنگی در عرض سه تا چهار سال، بیش از خرابی‌های جنگ‌های سی‌ساله خواهد بود. البته او در مورد تعداد کشته‌شدگان دچار خطا شد و تعداد کشته‌شدگان بسیار فراتر از ده‌میلیون نفر رفت. چند سال پس از این پیش‌گویی، انترناسیونال دوم با هدف تقویت همبستگی بین کارگران جهان ایجاد شد و احزاب سوسیالیستی پرچم‌دار مهمی برای دفاع از صلح و جلوگیری از کشتار بودند. با این حال به هنگام وقوع فاجعه، به‌جز تعداد کمی از رهبران سوسیالیست، اکثر آنها به جنگ و کشتار رأی دادند، برخی به‌خاطر «میهن‌پرستی»، و برخی به‌دلیل تحلیل غلط، موضوعی که پایین‌تر به آن باز خواهیم گشت. لازم به تذکر است، در آن زمان نوعی خوش‌بینی در مورد آینده جهان وجود داشت و از نگاه برخی، فرسودگی جهانی راه را برای پیروزی آینده باز می‌کرد. اما سوسیالیسم به کنار، جنبش صلح در چه حالی بود؟ نمودار زیر بر اساس جست‌وجو در کتاب‌های موجود در کتابخانه‌ی گوگل در Google books ngram viewer تهیه شده است و می‌تواند به ادامه‌ی بحث کمک نماید.



دو نقطه‌ی اوج «جنبش صلح» در کتاب‌های گوگل سال‌های ۱۹۱۲ و ۱۹۸۴ هستند.

نمودار بالا فقط میزان استفاده از واژه‌ی «جنبش صلح» در بازه زمانی ۱۹۰۰-۲۰۲۲ را نشان می‌دهد. قطعاً به تبعیت از فن فاصله‌گذاری برشت، باید بین استفاده از واژه‌ها در کتاب‌های انگلیسی و واقعیت تفاوت گذاشت. با این حال، می‌توان از این نمودار به‌عنوان شاخصی برای تفسیر واقعیت استفاده کرد. بنا بر منحنی بالا، سال ۱۹۱۲ نقطه‌ی اوج استفاده از «جنبش صلح» در دوره‌ی جنگ اول جهانی بود. پس از آن با غلبه‌ی تمایلات ناسیونالیستی، هم نیروی جنبش صلح در واقعیت و هم استفاده از اصطلاح جنبش صلح در کتاب‌ها به‌شدت کم شد. بعد

از جنگ، بین سال‌های ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۶ استفاده از این واژگان افزایش یافت، تا آن که در دوران جنگ دوم جهانی دچار نزول زیادی شد. دو دهه‌ی پس از جنگ دوم جهانی، استفاده از «جنبش صلح»، همگام با رشد جنبش ضدجنگ گسترش یافت. پس از پیروزی ریچارد نیکسون و «ویتنامی‌سازی» جنگ - سپردن مسئولیت جنگ به دست نیروهای ویتنام جنوبی، کاهش نیروهای امریکایی در ویتنام و در نهایت پیمان قرارداد صلح و نیز اختلاف در جنبش صلح، از قدرت این جنبش کاسته شد، و نیز متناسب با آن، استفاده از جنبش صلح در در کتاب‌ها دچار نقصان شد. نقطه‌ی اوج استفاده از این کلمات مربوط به سال ۱۹۸۴ است که ربطی به میزان محبوبیت کتاب جورج اورول ندارد بلکه با روی کار آمدن ریگان و استقرار موشک‌های هسته‌ای جدید در اروپا و طرح «جنگ ستارگان»، نگرانی از وقوع یک جنگ جنون‌آمیز، موجب گسترش تظاهرات‌های بزرگ ضدجنگ در کشورهای مختلف بر علیه سیاست‌های نظامی‌گرایانه شد. با فروپاشی اتحاد شوروی و پایان جنگ سرد و تعهدات اتحاد شوروی و آمریکا برای کاهش زرادخانه‌های هسته‌ای خود، این جنبش‌ها به محاق رفتند. در این زمان بسیاری به این نتیجه رسیدند که سازمان ملل می‌تواند نقش جدی‌تری در جلوگیری از جنگ‌ها ایفا کند. جنبش ضدجنگ برای جلوگیری از حمله به عراق بسیار پر قدرت اما کوتاه بود و ردّ کمتری از خود در نشر باقی گذاشت. البته ردّ این دوره را به‌خوبی می‌توان در کتاب‌های اسپانیایی، آلمانی، فرانسوی و ایتالیایی پیدا کرد.



نقطه‌ی اوج استفاده از واژه‌ی صلح مربوط به سال‌های ۱۹۱۷ و ۱۹۴۳ است.

اما نمودار استفاده از واژه‌ی «صلح» نشان از واقعیت دیگری دارد. درست در اوج جنگ‌ها، این واژه محبوبیت زیادی می‌یابد. واژه‌ی صلح، با یا بدون جنبش صلح پر قدرت، اهمیت پیدا می‌کند. از این‌رو سال‌های ۱۹۱۷ و ۱۹۴۳ نقاط اوج استفاده از این کلمات هستند. باید دقت کرد که استفاده از کلمه‌ی صلح در کشورهای درگیر جنگ عادی می‌شود و در جنگ‌های

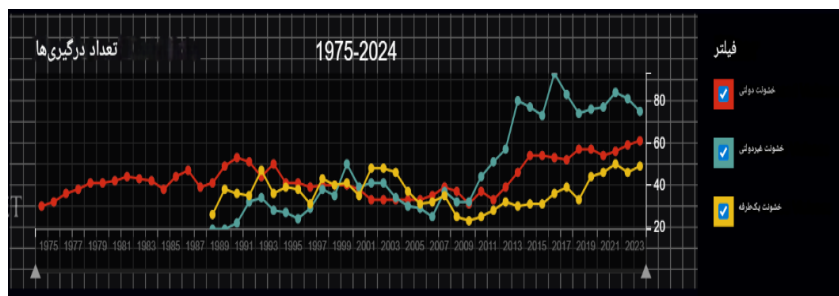
بین‌المللی هم‌صدایی جهانی در این مورد وجود دارد. برای نمونه در سال‌های پس از فروپاشی سوسیالیسم واقعاً موجود، استفاده از کلمه‌ی صلح در اروپا در سال ۱۹۹۶-۱۹۹۵ در زبان‌های روسی، آلمانی، فرانسوی و ایتالیایی به شکل یک نقطه‌ی اوج به‌خوبی مشاهده می‌شود، در حالی که بنا بر نمودار بالا، در زبان انگلیسی، چنین نقطه‌ی اوجی دیده نمی‌شود.

پرش دیگری که در این زمینه مطرح می‌شود، تعداد کشته‌شدگان است. بیشترین میزان کشتار در جنگ‌ها در طول تاریخ در یکی از پرجمعیت‌ترین سرزمین‌های دنیا، چین، صورت گرفته است. تخمین زده می‌شود جنگ‌های «سه پادشاهی»، شورش تایپینگ، دودمان‌های مینگ-چینگ... تا جنگ داخلی سده‌ی پیش قربانی‌های فراوانی دربر داشتند. جنگ‌های دوران مغول زخم‌های عمیقی بر مناطقی چون ایران بر جای گذاشت. گفته می‌شود بین ۸ تا ۱۹ درصد جمعیت جهان در زمان مغول‌ها و تیموریان به قتل رسیدند. با این حال مجموع تعداد تخمینی کشته‌شدگان جنگ‌های دودمان چنگیز و تیمور که خصلتی جهانی داشت و دو قرن به طول کشید، کم‌تر از مجموع کشته‌شدگان تخمینی جنگ دوم جهانی در عرض شش سال بود. (بین ۲۷-۷۷ میلیون در مقابل ۸۵-۷۰ میلیون نفر) اگرچه از نظر درصد جمعیت کره زمین اولی مرگبارتر بود. (ویکی‌پدیا، ۲۰۲۵). زمانی که برتولت برشت از وحشت جنگ دوم جهانی در مورد فاجعه‌ی جنگ‌های سی ساله، ننه دلاور و فرزند/او را نوشت، از ابعاد فاجعه‌ی جنگ دوم جهانی حتی در مقایسه با جنگ اول جهانی خبر نداشت. در جنگ‌های سی ساله در حدود ۷-۴.۵ میلیون نفر (۱.۴-۰.۸ درصد از جمعیت جهان) تا ۸۵-۷۰ میلیون نفر (۳.۷-۳ درصد جمعیت جهان) که در جنگ دوم جهانی به قتل رسیدند. (همانجا)؛

سه

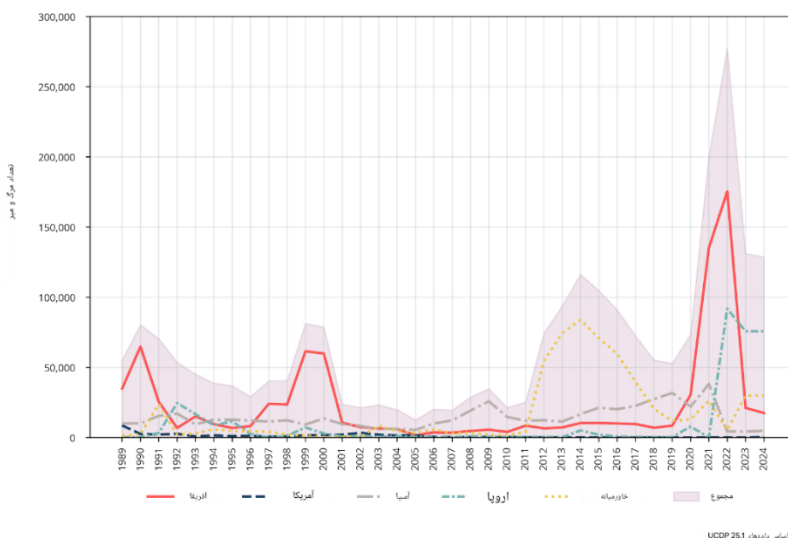
حال اگر تعداد کشته‌شدگان جنگ، پس از پایان جنگ سرد کاهش یافته باشد، چرا باید نگران جنگ بود؟

دانشگاه اوپسلا در سوئد، سامانه‌ی ویژه‌ای برای بررسی منازعات نظامی دارد که متکی بر داده‌های فراوانی برای بررسی منازعات مختلف سیاسی پس از دهه‌ی ۱۹۸۰ است. نمودار زیر گسترش منازعات مختلف نظامی را در طی نیم قرن اخیر نشان می‌دهد.



بنا بر این نمودار تعداد منازعات دولتی و غیردولتی در نیم قرن گذشته افزایش چشمگیری داشته است.^۵ بیشترین تعداد مربوط به منازعات غیردولتی است (رنگ سبز) اما منازعات دولتی و خشونت‌های یک‌طرفه نیز افزایش داشته است. اگر توجه فقط معطوف به منازعات دولتی شود از نمودار زیر می‌توان به راحتی دریافت که بیشترین کشته‌شدگان متعلق به قاره‌ی آفریقا است، اما مناطق خاورمیانه و اروپا نیز درگیر منازعات خونینی بوده‌اند.

مرگ و میر در درگیری‌های دولتی بر اساس منطقه (1989-2024)

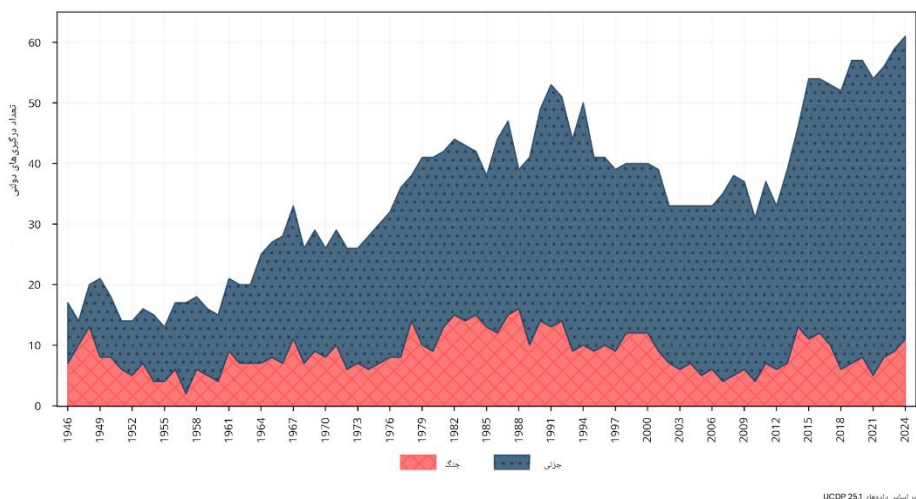


بر اساس داده‌های UCDP 25.1

بیشترین تعداد کشته‌شدگان مربوط به منازعات دولتی هستند اما تعداد منازعات کوچک

به شدت رو به افزایش است و تعداد جنگ‌ها، یعنی منازعاتی که بیش از ۱۰۰۰ کشته در سال داشته‌اند کمی بیش از ده عدد هستند.

درگیری‌های دولتی بر اساس سطح شدت (1946-2024)



در دوران جنگ سرد، در جنگ‌های دولتی، نیابتی و داخلی - جنگ کره، ویتنام، ایران و عراق، آنگولا، افغانستان، اتیوپی، سومالی و موزامبیک... بین ده تا بیست میلیون نفر به قتل رسیدند. اما در سال‌های پس از جنگ سرد، تلفات فروپاشی اتحاد شوروی، کشورهای بالکان، رواندا، کنگو (۱۹۹۸-۲۰۰۳)، الجزایر، عراق، سوریه، لیبی، فلسطین، یمن، اوکراین، لبنان، سومالی، دارفو، افغانستان، میانمار،... نیز کم نبوده است. امروز، بسیاری از مردم از جنگ‌های اسکندر کبیر دچار وحشت می‌شوند، -که البته باید بشوند- اما فقط لازم است در مقام مقایسه گفته شود که در جنگ‌های اسکندر در حدود صد هزار نفر در مجموع کشته شدند.

یکی از ویژگی‌های جنگ‌های کنونی، افزایش تعداد کشته‌شدگان غیرنظامی در منازعات کنونی است. منظور نگارنده این نیست که مثلاً در حملات مغولان و یا جنگ‌های سی‌ساله افراد غیرنظامی کمی کشته شدند، اما در میان برخی از پژوهشگران جنگ و صلح این عقیده وجود

دارد که به طور عمومی جنگ‌های مدرن در مقایسه با جنگ‌های سنتی دچار تغییرات زیادی شده و حالت ترکیبی به خود گرفته است. در جنگ ترکیبی، هدف جنگ به کارکنان نظامی محدود نمی‌شود و از آسیب به غیرنظامیان و ساختار اجتماعی یک کشور به‌منظور ایجاد بی‌ثباتی سیاسی استفاده می‌شود. در نتیجه، شورش، اطلاعات نادرست، تأثیر تأثیرگذاری بر رسانه‌های اجتماعی، نتایج انتخابات... به ابزارهای مناسبی برای پیروزی بدل می‌شوند. به عبارت دیگر، تخریب ساختارها، سازمان‌ها و خدمات عمومی محلی، به‌منظور افزایش بی‌ثباتی، یکی از اهداف مهم جنگ محسوب می‌شود. (خرم‌منش و همکاران، ۲۰۲۱)

همچنین برخی از پژوهشگران معتقدند که در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم میزان کشته‌شدگان غیرنظامی کمی بیش از ده درصد بود اما این رقم از جنگ دوم جهانی به بعد به‌شدت بالا رفته است و می‌توان از میزان حتی ۷۵٪ کشته‌شدگان غیرنظامی یاد کرد. در آخرین ستون جدول زیر میزان کشته‌شدگان غیرنظامی در چند جنگ در طی هفتاد سال گذشته به درصد نشان داده می‌شود.

میزان کشته‌شدگان غیرنظامی در چند جنگ مهم پس از جنگ دوم جهانی

نتیجه جنگ‌ها/منازعات از نظر مرگ‌ومیر						
منازعات نظامی بزرگ						
منازعه	دوره	کل مرگ و میر	مرگ‌ومیر نظامیان	ارتش اصلی خارجی	مرگ‌ومیر غیرنظامیان	میزان مرگ‌ومیر غیرنظامیان
جنگ کره	۱۹۵۳-۱۹۵۰	۲,۲۳۸,۱۷۲	۵۷۹,۷۳۶	۲۳,۶۸۶	۱,۶۵۸,۴۴۶	۷۴٪
جنگ ویتنام	۱۹۷۴-۱۹۶۵	۱,۳۵۳,۰۰۰	۷۲۶,۰۰۰	۵۸,۲۰۰	۶۲۷,۰۰۰	۴۶٪
جنگ خلیج فارس	۱۹۹۱-۱۹۹۰	۱۶۲,۳۴۱-۲۳۲,۵۴۱	۲۰,۳۴۱-۲۶,۵۴۱	۳۴۱	۱۴۲,۰۰۰-۲۰۶,۰۰۰	۸۷٪-۸۸٪
جنگ بالکان	۲۰۰۱-۲۰۰۰	۱۳۰,۰۰۰-۱۴۰,۰۰۰	-	-	۷۲,۷۱۶	۵۲٪-۵۶٪
انتفاضه دوم	۲۰۰۷-۲۰۰۰	۵,۸۴۸	۲۰۰۰	-	۳۰۰۰	۵۱٪
افغانستان	۲۰۰۱-۲۰۱۹	۱۵۷,۰۵۲	۱۱۳,۴۸۱	۲,۲۹۸	۴۳,۵۷۱	۵۸٪
پاکستان	۲۰۰۱-۲۰۱۹	۶۶,۰۶۳	۴۱,۹۵۶	-	۲۴,۱۰۷	۳۶٪
عراق	۲۰۰۳-۲۰۱۹	۲۷۶,۳۶۳-۳۰۸,۲۱۲	۹۱,۶۲۶-۱۰۰,۷۰۱	۴,۵۷۲	۱۸۴,۷۳۷-۲۰۷,۵۱۱	۶۶٪-۶۷٪
سوریه/داعش	۲۰۱۴-۲۰۱۹	۱۷۹,۴۲۴	۱۲۹,۵۷۲	۷	۴۹,۸۵۲	۲۸٪
یمن	۲۰۰۲-۲۰۱۹	۹۰,۰۷۲	۷۸,۰۰۳	۱	۱۲,۰۶۹	۱۳٪
اوکراین	۲۰۱۴-۲۰۱۹	۱۳,۱۱۷-۱۳,۴۹۶	۱۳,۱۱۷-۱۳,۴۹۶	۵۰۰	۳,۴۶۷	۲۵-۲۶٪

درگیری‌هایی که آمار تلفات غیرنظامیان آنها غیرقابل اعتماد یا مفقود است، مانند یوم کیبور، چین و جنگ ایران و عراق، لحاظ نشده‌اند. (-)

بنابراین اگرچه جنگ غزه به‌طور عریانی نشان داد که چگونه، کودکان، زنان، سالخوردگان و دیگر کسانی که نقشی در جنگ ندارند اما قربانیان اولیه آن هستند، جزیی از اهداف نظامی اسرائیل است، اما این یک «رسم» جدید نیست بلکه راهبردی است که در سایر منازعات در شکل بسیار محدودتری در دهه‌های اخیر به‌طور مستمری به کار گرفته شده است، البته، اسرائیل این روش از جنگیدن را در غزه به حد اعلای خود رسانده است.

همچنین باید به نکات یاد شده، چند نکته‌ی دیگر را نیز افزود که فناوری نظامی پیشرفته، هزینه‌های نظامی سرسام‌آوری دارد. افزایش هزینه‌های نظامی معمولاً به معنی کاهش بودجه‌های رفاهی است. تخریب زیرساخت‌ها در جنگ‌ها با توجه به قدرت تخریبی وحشتناک سلاح‌های جدید باز به معنی کاهش هزینه‌های رفاهی است. در دوران متأخر با وابستگی روزافزون کشورها به زنجیره‌های تأمین جهانی، جنگ در یک منطقه ممکن است تأثیرات تأثیرهای اقتصادی و اجتماعی ناگواری در کشورهای بسیار دور از صحنه‌ی اصلی جنگ داشته باشد. و در نهایت، به‌جز تأثیرات تأثیرات مستقیم فیزیکی، تأثیرات تأثیرات جانبی دیگری مانند فرار مغزها، فرار سرمایه‌ها، مهاجرت اجباری، بیماری‌ها،... از پیامدهای جنگ هستند که تأثیرات تأثیرات بلندمدتی در اقتصاد یک کشور خواهد داشت.

بنابر آنچه گفته شد دلایل فراوانی برای جلوگیری، گسترش و یا پایان دادن هرچه سریع‌تر به جنگ‌ها وجود دارد. باین‌همه، امروز جنبش ضدجنگ ضعیف‌تر از هر زمان دیگری در عرض هشتاد سال اخیر، قدرت ابتکار چندانی در راه رسیدن به اهداف نامبرده را ندارد.

چهار

جمله‌ی معروف کارل فون کلاوزویتس «جنگ ادامه‌ی سیاست است با ابزاری دیگر» نه‌فقط از سوی چپ‌ها بلکه بسیاری دیگر در «جنگ دوازده روزه» مرتباً تکرار شده است و می‌شود. طرفداران اسرائیل در جنگ اخیر معتقدند که حمله‌ی اسرائیل به ایران با توجه به سیاست‌های مداخله‌جویانه‌ی حاکمیت کاملاً طبیعی و مشروع بود. تنها راه باقی‌مانده برای همه‌ی نیروهای درگیر پذیرش این واقعیت است که حکومت باید سرنگون شود. از سوی دیگر برخی از اصلاح‌طلبان نیز جنگ را اجتناب‌ناپذیر تلقی می‌کنند زیرا سیاست‌های دیپلماتیک درستی در مذاکرات پیش برده نشد و نمی‌شود. البته هر دو گروه از یک موضع شروع می‌کنند اما اولی امکان تغییر را ناممکن می‌شمرد و دومی آن را میسر می‌داند. جریان سومی به‌ویژه در میان جمهوری خواهان وجود دارد که هم به جنگ و هم استبداد نه می‌گوید. در عین حال، در میان

چپ‌گرایان، این گرایش وجود دارد که تأکید بر یک ائتلاف گسترده‌ی ضدجنگ موجب نادیده گرفتن نکات مهم استراتژیکی است. چیزی که باید به آن به‌دقت نگریست.

در چند دهه‌ی اخیر در میان چپ‌ها چند گرایش در تحلیل طبقه‌ی حاکم ایران به چشم می‌خورد. با توجه به سابقه‌ی نظامی بسیاری از مسئولان جمهوری اسلامی، برخی بر این اعتقاد بودند که طبقه‌ی حاکم کم‌وبیش به سمت نظامی‌گری پیش می‌رود و در میان سیاستمداران و نظامیان تضاد بزرگی وجود دارد. این تمایل نیز وجود داشته و دارد که طبقه‌ی حاکم ایران در شخص ولی فقیه خلاصه شود. هنگامی که محمدجواد ظریف در مصاحبه‌ی چندساعته‌ی خود با سعید لیلاز از تضاد بین «میدان» و «دیپلماسی» سخن گفت و دوقطبی «نظامی‌ها و سیاسیون» (ظریف، ۱۴۰۰) را مطرح کرد طرفداران تحلیل یادشده حرف‌های ظریف را در جهت اثبات نظرات خود تلقی کردند. اگر نظامی‌ها در جمهوری اسلامی همیشه ساز خود را می‌زنند و «فعالیت‌های نظامی» خود را بدون توافق با سیاسیون پیش می‌برند، پس گفتن این که «جنگ ادامه‌ی سیاست» است چندان هم درست نیست، چراکه برعکس این سیاسیون هستند که ذیل نظامیان قرار دارند. خواسته‌ی ظریف هم این بود که سیاسیون نه در ذیل نظامیان بلکه در کنار یکدیگر قرار گیرند. با این حال، این افراد فراموش می‌کردند که در طی جنگ ایران و عراق فرماندهی کل قوا از سوی آیت‌الله خمینی به یک سیاستمدار نزدیک به خودش، هاشمی رفسنجانی، سپرده شد.

در جریان «جنگ دوازده‌روزه» اعلام آتش‌بس از سوی سیدعباس عراقچی در پستی در رسانه‌ی اجتماعی ایکس اعلام شد و نه در رادیو و تلویزیون، و نه از سوی نظامیان و یا حتی وزیر دفاع یا رئیس‌جمهور. عراقچی در گفت‌وگوی خود با جواد موگویی صریحاً اعلام می‌کند که تضادی بین «میدان و دیپلماسی» وجود ندارد و سران حکومت در طی جلسات خود بر سر موضوعات مختلف توافق می‌کنند (عراقچی، ۲۰۲۵). در واقع او مدعی است، اعلام یک تصمیم از سوی هر فردی در هر مقامی، لزوماً به معنی آن نیست که تصمیم مذکور از سوی فرد گرفته شده است. مسلماً در طبقه‌ی حاکم در ایران نیز هرم قدرت وجود دارد، اما به‌خاطر وجود چنین هرمی نمی‌توان همه چیز را به رأس هرم خلاصه کرد. بنابراین، عراقچی که خود نیز زمانی عضو سپاه پاسداران بوده، رابطه‌ی سیاسیون و نظامیان را به شکل دیگری می‌بیند.

کلاوزویتس نظرات خود در مورد جنگ را پس از جنگ‌های ناپلئونی بین سال‌های ۱۸۱۶ و ۱۸۳۰ نوشت. به عبارت دیگر او نظرات خود در مورد جنگ را با توجه به جنگ‌های یکی از بزرگ‌ترین نظامیان تاریخ، بناپارت، به رشته‌ی تحریر درآورد. مارکس و انگلس با نظرات او آشنا بودند اما این لنین بود که در طی سال‌های جنگ اول جهانی به بررسی دقیق نظرات کلاوزویتس

پرداخت، هر چند که او علاقه‌ای به مسائل نظامی نداشت و مانند انگلس - و یا به اندازه‌ی مارکس - در موضوعات نظامی تبحر نداشت.

در طی جنگ اول جهانی، بلشویک‌ها و بخش کوچکی از منشویک‌ها (به رهبری مارتوف) برخلاف اکثریت منشویک‌ها طرفدار سیاست «شکست‌طلبی انقلابی» بودند زیرا از نظر لنین «صلح واقعی» فقط در صورتی میسر می‌شد که حکومت طرفدار سرمایه‌داری سرنگون می‌گشت و هر تلاش دیگری فقط باعث ایجاد توهم می‌شد. اما پس از انقلاب فوریه مواضع لنین در زمینه‌ی شکست‌طلبی انقلابی دچار تغییرات معینی شد.

در جریان «جنگ دوازده روزه» بخش بزرگی از اپوزیسیون راست سلطنت‌طلب، لیبرال و یا جمهوری خواهانی که از مخالفان سرسخت لنین هستند (مثلاً نگاه کنید به طبری، ۲۰۱۸) و مثلاً معتقدند که لنین از «جنگ استفاده‌ی ابزاری» کرد، ناگهان طرفدار «شکست‌طلبی انقلابی» شدند، در حالی که بسیاری از مارکسیست‌ها از چنین راهبردی پیروی نکردند. چرا؟ این پرسشی است که در پایان به آن باز خواهیم گشت.

پنج

در مورد تأثیر نظرات کلاوزویتس بر مارکسیست‌ها بسیار گفته و نوشته شده است، تا جایی که ارنستو لاکلاو و شانتال موف در کتاب «هژمونی و استراتژی سوسیالیستی» مدعی می‌شوند که «اغراق نیست اگر بگوییم که از کائوتسکی تا لنین، مفهوم مارکسیستی سیاست بر تصویری متکی بود که تا حد زیادی مدیون کلاوزویتس بود.» (لاکلاو و موف، ۲۰۰۱:۷۰) جالب آن که درک موف از امر سیاسی بسیار متأثر از نظرات کارل اشمیت، نظریه‌پرداز معروف نازی است که خود از طرفداران نظرات کلاوزویتس در مورد رابطه‌ی جنگ و سیاست بود. در ضمن آن که اشمیت احترام زیادی برای تفسیر لنین از نظرات کلاوزویتس قائل بود به طوری که در اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ نوشت: «لنین متخصص و تحسین‌کننده‌ی بزرگ ژنرال و نظریه‌پرداز نظامی پروسی، کارل فون کلاوزویتس، بود. او در طول جنگ جهانی اول (۱۹۱۵) به‌طور فشرده کتاب «درباره‌ی جنگ» را مطالعه کرده بود. ... به این ترتیب، او یکی از قابل‌توجه‌ترین اسناد تاریخ جهان و تاریخ روشنفکری را خلق کرد.» (اشمیت، ۲۰۰۷:۵۱).^۶ بنابراین لازم است به‌جای آن‌که خود را درگیر تفسیرهای سطحی لاکلاو و موف از نظرات لنین درباره‌ی رابطه‌ی سیاست و جنگ نمود، به خود لنین بازگشت.

نوآوری لنین از مجموعه‌ی مطالعات و مشاهدات خود در دوران جنگ اول جهانی، ترسیم

یک استراتژی انقلابی به جای تاکتیک‌های معمول پرولتری در انترناسیونال دوم بود. برخی از شری برمن، استاد دانشگاه کلمبیا، گرفته تا لاکلاو-موف، معتقدند مارکسیسم در زمینه‌ی سیاست از همان ابتدا دچار «اقتصادگرایی منفعل» بود و «توصیه به انفعال» کرده (برمن، ۲۰۰۶) و استراتژی خاصی برای تغییر نداشت. در حالی که هسته‌ی اصلی «نژادهای درباره فوئرباخ» که پایه‌ی اصلی ماتریالیسم تاریخی محسوب می‌شود، تأکید بر مداخله‌ی سیاسی برای تغییر جهان بود. یکی از موارد اختلاف در انترناسیونال دوم که متأسفانه به انشعاب در جنبش کارگری ختم شد، اختلاف بر سر همین موضوع بود. لنین تکامل‌گرایی اقتصادی در دو شکل آن، یعنی تغییر تدریجی سرمایه‌داری به سمت سوسیالیسم و سقوط خودبه‌خودی سرمایه‌داری را در دوران جنگ با قاطعیت رد کرد. (بالیبار، ۱۴۰۱) در این زمان لنین همچنین بر علیه چپ‌گرایان جنبش مارکسیستی که جنگ جهانی را به‌مثابه نشانه‌ای از پایان قطعی مسئله‌ی ملی دانسته و نتیجه گرفتند که از جنگ به بعد آنتاگونیسم طبقاتی حرف اصلی را در صحنه‌ی مبارزه‌ی سیاسی جهانی خواهد زد، موضع گرفت و آن را نادرست خواند و بر اهمیت ناسیونالیسم ملت‌های تحت ستمی که برای خواسته‌های دموکراتیک مبارزه می‌کنند پافشاری کرد. لنین در همین زمان «پاسیفیسم بورژوایی» و پلسونی (رئیس‌جمهور ایالات متحده) را که خواهان جایگزین کردن امپریالیسم سنتی مبتنی بر استعمار، با نوع جدید امپریالیسم مالی و اقتصادی آمریکا بود رد کرد و آن را ابزار جدیدی برای تقسیم جدید جهان بر پایه‌ی قدرت اقتصادی تلقی نمود.

برخلاف نظر لاکلاو-موف و اشمیت و همان‌طور که ریمون آرون تأکید می‌کند لنین نبرد طبقاتی را تحقق «جنگ تمام‌عیار» کلاوزویتسی تلقی نمی‌کرد (آرون به نقل از بالیبار، ۱۴۰۱). لنین اگرچه با لوکزامبورگ در مبارزه با جناح راست جنبش کارگری هم‌سنگر بود اما او با «ساده‌سازی ریشه‌ای داده‌ها و شرایط نبرد طبقاتی» لوکزامبورگ مخالفت می‌کرد. او انقلاب را نه در «وضعیت بحران نهایی» که منجر به جنگ شده بود بلکه آن را در «پیچیدگی بزنگاه‌ها» جستجو می‌کرد. (همانجا) اگرچه به افق کمونیستی وفادار بود اما به این نتیجه رسیده بود که «تمامی انقلاب‌ها "ناخالص" و محصول ترکیب همزمان جنبش‌های طبقاتی و خواست‌های سیاسی ملی هستند» (همان‌جا) بنابراین «او تلاش کرد اعتقاد به افق کمونیستی را با تعدد نیروهای اجتماعی درگیر در فرایند انقلابی، تکثر اشکال نبرد سیاسی پرولتری («صلح‌آمیز» و «خشن») و گذار از یک شکل به شکل دیگر... پیوند دهد» (همان‌جا) درست در همین زمان است که لنین درک خود از سوژه‌ی انقلابی را نیز تغییر می‌دهد. دیگر کافی نیست تا آگاهی را به درون طبقه‌ی کارگر برد زیرا برای پیروزی انقلاب ساختن یک سوژه‌ی انقلابی به رهبری

پرولتاریا، کسب هژمونی سیاسی بر دهقانان ضروری بود.

اما آیا او نظرات کلاوزویتس را به شکل کامل قبول کرد؟ نه. کلاوزویتس در سال‌های پایانی عمر خود به این نتیجه رسید که «جنگ چیزی جز ادامه‌ی سیاست با ابزارهای دیگر نیست» یا به طور واضح‌تر، «صرفاً ادامه‌ی سیاست با ترکیبی از ابزارهای دیگر است» (هاوارد، ۲۰۰۲: ۳۶) این برداشت کلاوزویتس با درک دیالکتیکی لنین از رابطه‌ی سیاست و جنگ متفاوت است. در نگاه کلاوزویتس، سیاست تقریباً ثابت است و جنگ تابع سیاست اما «جنگ صرفاً تجلی سیاست نیست: جنگ جریان سیاست، شرایط آن و بازیگران آن را نیز تغییر می‌دهد.» (بالیبار، ۱۴۰۱) لنین در کنکاش فکری خود با جناح راست و همچنین چپ جنبش کارگری به این نتیجه رسیده بود که حق با کلاوزویتس بود که در جنگ، سیاست تقدم دارد از این‌رو برخلاف گفته‌ی جناح راست انترناسیونال دوم، مبارزه‌ی طبقاتی و تأثیر آن متوقف نمی‌شود، بلکه اشکال آن عوض می‌گردد، بنابراین، جنگ سیاست طبقاتی را درهم نمی‌کوبد. از سوی دیگر، او پرچم مبارزه برعلیه چپ را نیز برداشته بود و ساده‌سازی آنها در مورد نادیده گرفتن مسئله‌ی ملی و جایگزین کردن جنگ طبقاتی به‌جای جنگ ملی را نادرست خواند.

لنین از تئوری کلاوزویتس در مورد «جنگ تمام‌عیار» فقط به این موضوع اهمیت می‌داد که جنگ عمل یک جامعه است و نمی‌توان فقط طرف‌های درگیر را به دولت‌ها خلاصه کرد. بنابراین او با بسیاری دیگر از مارکسیست‌ها هم‌عقیده بود که در زمینه‌ی با تحلیل جنگ به دو موضوع باید توجه کرد: اول، جنگ به خاطر تضاد منافع امپریالیست‌ها آغاز شده است و دوم، همه‌ی کشورهای درگیر جنگ، از این ابزار برای «رام» کردن پرولتاریای خود کمال استفاده را خواهند برد. اما مضاف بر این‌ها او به این نتیجه رسیده بود که در جنگ دو پدیده‌ی دیگر نیز رخ می‌دهد اول، جنگ توده‌های مردم را درگیر خواهد کرد و در طولانی‌مدت، این نیروی مردمی می‌تواند غیر قابل کنترل شود، دوم محدودیت‌های نظامی استراتژی خیال‌پردازانه‌ی نابودی سریع دشمن را ناکام می‌سازد. اما در عین حال، حضور مردم در صحنه و اشتیاق آنها برای کسب حقوق دموکراتیک خود می‌تواند، خیال حاکمان وقت برای منضبط کردن آنها را با شکست مواجه کند. بنابراین برپایه‌ی چنین تفسیری، او شعار جنگ برعلیه جنگ را پیش کشید و نه این که جنگ لزوماً به یک جنگ طبقاتی منتهی خواهد شد. چنین امکانی در ابتدای جنگ وجود نداشت اما رفته‌رفته با خستگی مردم و سربازان از جنگ، فشار روزافزون گرسنگی و فقر، فروپاشی نظم حاکم...، در دوره‌ی پایانی جنگ، لحظه‌ی مناسبی فراهم شد.

اما در رابطه با شکست‌گرایی لنین باید چند نکته‌ی مهم را اضافه کرد. اول، یک تفسیر ابتدایی از «جنگ ادامه‌ی سیاست با ابزار دیگر» این است که موضع انقلابیون در مورد یک

جنگ را نمی‌توان از این که کدام دولت در حالت تهاجمی و کدام یک در حالت تدافعی می‌جنگد، استنتاج کرد. این تفسیر به‌نوعی امروز نیز در مورد «جنگ پیش‌دستانه (preemptive war)» و «جنگ پیشگیرانه (preventive war)» و اختلاف این دو وجود دارد و از این جهت تفسیر عجیبی نیست. همچنین، جنگی که توسط شورای امنیت سازمان ملل مجوز آن صادر شده باشد، بدون توجه به تدافعی و تهاجمی بودن آن، می‌تواند عادلانه تلقی شود.

بدون ورود به این بحث، می‌توان گفت که در اوایل قرن گذشته، سازمان ملل به‌منظور داوری وجود نداشت. همچنین، میزان کشته‌های دو جنگ جهانی، تفاوت جنگ‌های جدید و جنگ‌های دوران ناپلئون تا قبل از جنگ اول جهانی را آشکار ساخت. از این‌رو، استفاده از اصطلاح‌های «جنگ پیش‌دستانه/پیشگیرانه» چه در مورد جنگ روسیه با اوکراین و یا همه‌ی جنگ‌های ایالات‌متحده و اسرائیل با طرف‌های درگیر را نمی‌توان با درک اوایل قرن بیستم از جنگ یکی فرض کرد. در نهایت، حتی با پذیرش عادلانه بودن پیش‌دستی کردن در شرایط اضطراری، نه حمله‌ی روسیه به اوکراین و نه اسرائیل به ایران، در زمره‌ی «جنگ پیش‌دستانه» قرار نمی‌گیرد.

دوم، لنین در عرصه‌ی جنگ داخلی، در مقابل کسانی که «صلح مدنی» و طبقاتی در دوران جنگ را اعلام کردند، تئوری خود در مورد مبارزه‌ی طبقاتی را مطرح کرد: «جنگ داخلی» نیز ادامه‌ی مبارزه‌ی سیاسی طبقاتی در شکل دیگری است. این که این تز کلی، حتی در شرایط روسیه درست بود یا نه را می‌توان از نکته‌ی بعدی استنتاج کرد.

سوم، در طی جنگ اول جهانی لنین چهار بار شعار خود در مورد شکست‌گرایی خود را عوض کرد و در نهایت مجبور به ترک این شعار شد.^۷ لنین در جنگ اول جهانی با تحلیل از امپریالیستی و ارتجاعی بودن جنگ، ایده‌ی «تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی» را مطرح کرد. این ایده در طول جنگ اشکال مختلفی به خود گرفت اما او به‌عنوان یک رهبر سیاسی، مایل نبود در مقابل طرفداران جنگ فقط به محکوم کردن جنگ بپردازد. از این‌رو، شعار مزبور به‌منظور نشان دادن یک راهکار عملی و انقلابی برای پایان دادن به جنگ از طریق گسترش مبارزه‌ی طبقاتی پیش کشیده شد. برای او تنها راه خروج از جنگ تلاش برای یک انقلاب سوسیالیستی بود. بنا بر نظر لارس تی لی، شعار مزبور هیچ‌گاه فراخوانی برای یک اقدام فوری و عاجل برای ریختن به خیابان و شورش نبود، در نتیجه، در صحنه‌ی «جنگ دوازده‌روزه» شعار «نه به جنگ، نه به حاکمیت» نزدیکی بیشتری به ایده‌ی لنین دارد تا شعارهای اپوزیسیون طرفدار سلطنت، برای شورش در زمان جنگ. این موضوع به‌ویژه با بررسی نزدیک‌تر از شعارهای شکست‌گرایی برای لنین قابل درک است.

شکست‌گرایی برای لنین از زمان جنگ روسیه و ژاپن مطرح بود. استدلال اصلی بر این پایه قرار داشت که باید از ژاپن به‌مثابه یک کشور بورژوایی که در حال جنگ با روسیه‌ی فئودالی بود، دفاع کرد. در هر حال لنین، طی جنگ اول جهانی، به این نتیجه رسید که چنین شعاری نه در جهت منافع مردم و نه انقلابیون است، ضمن آن که درک نادرستی از دفاع سوسیالیست‌ها از ملت - و نه سرزمین پدری - ایجاد می‌کند. به عبارت دیگر، در طول جنگ اول، نظرات لنین در مورد شعار صلح، شکست‌گرایی و نیز «تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی» دچار تغییرات معینی شد. لارس تی لی ضمن تأیید نظرات هال درپیر در مورد «اسطوره‌ی شکست‌طلبی لنین» عنوان می‌کند که لنین پس از ورود به روسیه در سال ۱۹۱۷ از «دفاع‌گرایی صادقانه» نام برد. بلشویک‌ها از سربازان خواستند که در جبهه باقی بمانند. لنین «حتی به این واقعیت مباحثات می‌کرد که برخی از هنگ‌های بلشویکی‌تر در حمله بهتر می‌جنگند.» (لی، ۲۰۲۳)

پس از «روزهای ژوئیه»، شعارهای بلشویکی چون «نان، صلح و زمین»، «مرگ بر جنگ امپریالیستی»، «کنترل تولید توسط کارگران» و «تمام قدرت به شوراها» به‌شدت در میان مردم محبوبیت یافت. (جاسکی، ۲۰۱۷) از این‌رو، بلشویک‌ها نه با تأکید بر شکست‌طلبی بلکه با شعار صلح فوری به قدرت رسیدند. مسلماً آنها معتقد بودند که تنها راه خروج از جنگ امپریالیستی پایان دادن به دولت بورژوایی و تسلیم کامل حکومت به دست شوراها بود. شعارهای متفاوت شکست‌طلبی لنین، تلاش وی برای آزمایش ایده‌های مختلف بود که هیچ‌کدام به نتیجه‌ی مثبتی نرسیدند و او مجبور شد سیاست خود را با واقعیت موجود تطبیق دهد. تحلیل ریشه‌های جنگ به‌طور کلی برای مخالفت با جنگ و تجزیه و تحلیل پیشنهادها «صلح امپریالیستی» برای رد آن کافی بود اما آنها به‌تنهایی نمی‌توانستند پایه‌ی مناسبی برای ترویج نظرات بلشویک‌ها، در میان توده‌ها باشد.

به طور خلاصه: نظرات لنین در مورد رابطه‌ی سیاست و جنگ، تصحیح برخی از خطاهای کلاوزیتس در این زمینه بود. این تصحیحات فقط از مطالعه‌ی آثار نظری به دست نیامد بلکه او توانست نظرات تئوریک را با شرایط مشخص جنگ در اروپا به‌طور کلی و روسیه به‌طور ویژه متحول سازد و پیوند مناسبی بین رابطه‌ی تئوری و عمل برقرار سازد.

شش

برای ادامه‌ی بحث لازم است در دنیای جنگ اول جهانی باقی بمانیم. بعد از گذشت بیش

از یک قرن از جنگ اول جهانی، هنوز اتفاق نظر جامعی در میان مورخان درباره‌ی علل جنگ وجود ندارد. از این رو، اخیراً پری اندرسون کتابی به نام «بحث فاجعه» را منتشر کرد که در آن به نظرات شش مورخ صاحب‌نام از شش کشور مختلف با گرایش‌های مختلف نظری می‌پردازد. (اندرسون، ۲۰۲۴) کتاب اندرسون از این جهت برای بحث کنونی جالب است که قرابت‌های زیادی با بحث در مورد علل جنگ اسرائیل-ایران وجود دارد.

- فریتز فیشر، مورخ آلمانی: نظرات او بیشترین بازتاب و محبوبیت را در دوران جنگ سرد داشت (و دارد). بنا به نظر او، رایش دوم برای سلطه‌ی آلمان بر اروپا و ایجاد یک امپراتوری بزرگ فرامرزی تلاش می‌کرد و سال‌ها قبل از جنگ برای آن برنامه‌ریزی کرده بود. بنابراین آلمان تنها مسئول جنگ بود. امروز، بخشی از اپوزیسیون به‌ویژه طرفداران سلطنت‌طلب، ایران را تنها مسئول «جنگ دوازده‌روزه» قلمداد می‌کنند که شباهت‌های معینی با نظر فیشر دارد.^۸

- پیر رنووین (فرانسه) و لویجی آلبرتینی (ایتالیا) معتقدند اگرچه قدرت‌های مرکزی -آلمان، اتریش-مجارستان، عثمانی، بلغارستان- را مسئول اصلی جنگ تلقی می‌کنند اما وزن اصلی را بر دیپلماسی می‌گذارند. هر دو نقش منافع امپریالیستی را در شروع جنگ کتمان می‌کنند و تمرکز خود را بر نقش بازیگران منفرد و این که کدام وزیر کدام کاغذ را امضا کرد یا نکرد می‌کنند. مطالعات آنها بسیار دقیق و گسترده است اما فقط درخت را می‌بینند و نه جنگل. در «جنگ دوازده‌روزه» این تفکر در بخشی از اصلاح‌طلبان ناراضی دیده می‌شود که ضمن محکوم کردن اسرائیل، علل جنگ را قبل از هر چیز اهمال‌های دیپلماتیک قلمداد می‌کنند.

- کیت ویلسون (بریتانیا) نگاه خود را معطوف به سیاست خارجی بریتانیا در یک بازه‌ی زمانی طولانی می‌کند و معتقد است بریتانیا در جنگ اول جهانی یک ناظر مظلوم نبود بلکه از طریق سیاست خارجی خود شرایطی را در اروپا ایجاد کرده بود که هدفش دفاع از منافع بریتانیا به هر قیمتی بود، حتی زمانی که این منافع موجب بی‌ثباتی در اروپا می‌شد. بریتانیا که به خطر طغیان آلمان آگاه بود، سعی کرد تا با ایجاد سیستم ناپایداری از اتحادهای مختلف، نوعی کمربند امنیتی در اطراف آلمان برای خود ایجاد کند. این تلاش برای حفظ منافع بریتانیا، بالاخره آن کشور را مجبور کرد تا به آغوش دشمنان قدیمی خود، فرانسه و روسیه بازگردد. نظر بسیاری از چپ‌گرایان حول رابطه‌ی جمهوری اسلامی با نیروهای مخالف

اسرائیل و ایجاد یک کمربند شیعی و نیز همکاری جمهوری اسلامی با همسایگان خود در منطقه، تا حدی یادآور نظرات ویلسون در مورد نقش بریتانیا در جنگ اول جهانی است.

- کریستوفر کلارک (استرالیا) تلاش می‌کند تا به روایت جنگ و نه علل جنگ بپردازد. او در روایت خود به بررسی مواضع همه‌ی کشورها از جمله صربستان که بسیاری از مورخان برای آن نقش مهمی در جنگ اول قائل نیستند، می‌پردازد. عدم پرداختن به علل جنگ و تکیه بر این که جنگ چگونه آغاز شد، باعث محبوبیت روایت کلارک می‌شود.

- پاول شرودر (ایالات متحده) که یک محافظه‌کار مذهبی است تمرکز خود را بر ناکارایی سیستم کنگره یا کنسرت اروپایی پسا-ناپلئون قرار می‌دهد.^۹ فروپاشی تدریجی کشورهای عضو کنسرت اروپا و رقابت‌های امپریالیستی، بسیاری از سوسیالیست‌ها از جمله انگلس را به اجتناب‌ناپذیری جنگ، سال‌ها قبل از جنگ اول جهانی رسانده بود. انگلس در سال ۱۸۸۷ نوشت: «تنها جنگی که پروس-آلمان باید به راه بیندازد، یک جنگ جهانی خواهد بود، جنگ جهانی و خوشنونی که تاکنون تصور نشده است.» (فیولینگ، ۲۰۲۴). در مورد جنگ اسرائیل و ایران می‌توان گفت، بسیاری از چپ‌گرایان در عرصه‌ی جهانی و نه فقط ایران، ضمن بررسی نظم نوین خاورمیانه، در مورد اجتناب‌ناپذیری گسترش جنگ در منطقه در صورت ادامه‌ی وضع موجود، از مدت‌ها پیش هشدار داده بودند.

بنابر آنچه گفته شد، می‌توان بدون ورود به علل جنگ اول جهانی، چنین استنتاج کرد: این امکان وجود دارد که روشنفکران، متخصصان، نیروهای سیاسی تا مدت‌ها نظرات متفاوتی در مورد علل و شرایط شروع یک جنگ ویژه، در زمان و مکان معینی داشته باشند، چنانکه امروز در مورد علل جنگ جهانی اول هنوز اجماع وجود ندارد. مسلماً نیروهای سیاسی بر اساس درک خود از علل جنگ و پیامدهای آن واکنش نشان می‌دهند. این واکنش‌ها می‌تواند نیروهای سیاسی مخالف جنگ را در گروه‌های متفاوتی قرار دهد. اما ماهیت جنگ، یعنی آن‌چه که در طول تاریخ با وجود برداشت‌های متفاوت، کم‌وبیش ثابت مانده و به آن ویژگی، عنوان جنگ را می‌دهد، خشونت زیاد، نفرت و دشمنی، تلفات وسیع انسانی، تخریب زیرساخت‌ها، مشکلات سیاسی و اجتماعی، نابودی منابع اقتصادی... است. بر این عوامل بایستی ویژگی‌های جنگ ترکیبی را نیز افزود. مبارزه برای پایان دادن و یا جلوگیری از جنگ‌های دولتی قبل از هر چیز بر پایه‌ی ماهیت جنگ و نه علل جنگ

قرار دارد. بنابراین، گروه‌های مختلف سیاسی با داشتن نظرات متفاوت در مورد علل جنگ و راهبردهای متنوع، باز هم می‌توانند در مورد مخالفت با جنگ دست به همکاری بزنند. قطعاً می‌توان در مورد ایجاد یک صلح پایدار اختلاف داشت و هر گروهی لزوماً به تبلیغ نظرات خود در این مورد می‌پردازد، با این حال می‌توان در مورد یک خواسته‌ی عام همگانی به همکاری پرداخت.

زمانی که انگلس وقوع جنگ اول جهانی را پیش‌گویی کرد، این به معنی آن نبود که باید فقط منتظر روز جنگ بود. یکی از وظایف انترناسیونال دوم جلوگیری از وقوع یک جنگ امپریالیستی، از طریق تغییر سیاست حاکم بود. این که سوسیالیست‌ها موفق به انجام چنین کاری نشدند و خود در چنگال ناسیونالیسم گرفتار شدند بحث دیگری است. اما جنگ جهانی اول به شکلی که اتفاق افتاد و یا به شکلی که پیش رفت و میلیون‌ها کشته و خرابی‌های فراوان بر جای گذاشت، اجتناب‌ناپذیر نبود. حتی کاهش تعداد کشته‌شدگان می‌توانست مرهمی بر زخم‌های دردناک باشد.

هفت

هنگامی که کلاوزویتس ماهیت جنگ را تعریف کرد بر چند نکته انگشت گذاشت. جنگ یک عمل خشونت‌آمیز و هدف اولیه‌ی طرف قوی‌تر، وادار کردن حریف به پذیرش اهداف خویش است. از این‌رو جنگ یک عمل جبری است. همچنین جنگ یک پدیده‌ی انسانی است که در آن نفرت، خشم، ترس، شجاعت و غریزه وجود دارد. و در نهایت، جنگ یک وسیله‌ی سیاسی است. از این‌رو در جنگ سه گرایش درهم‌تنیده وجود دارد که مردم را با مجموعه‌ای از احساسات به فرماندهان نظامی که در صحنه‌ی جنگ تصمیم می‌گیرند و دولتی که نماینده‌ی سیاست است و آگاهانه حدود مرز جنگ را تعیین می‌کند، در ارتباط قرار می‌دهد. لنین بین جنگ و سیاست یک رابطه‌ی دیالکتیکی قائل شد و توانست تأثیر جنگ بر سیاست را نیز نشان دهند. در ایران کافی‌ست در مورد تلاطم‌های سیاسی پس از «جنگ دوازده‌روزه» کمی تأمل نمود، تا به این وجه قضیه پی برد. با این حال جنگ برای لنین به‌مثابه ابزار سیاست باقی ماند. برای بلشویک‌ها این موضوع از اهمیت زیادی برخوردار بود زیرا جنگ داخلی نیز شباهت زیادی به جنگ بین دولت‌ها دارد. از دید آنان یک حزب سیاسی باید بتواند تشخیص دهد که در کدام شرایط بحرانی، در صورت نیاز، مبارزه‌ی سیاسی معمولی را به یک مبارزه‌ی فیزیکی تغییر دهد. همچنین در شرایط بسیار حاد، از جمله وظایف حزب سیاسی، تشخیص لحظه‌ی گذار به یک مبارزه مسلحانه است.

میشل فوکو نیز که علاقه‌ی ویژه‌ای به کلاوزویتس داشت در دهه‌ی هفتاد فرمول معروف او را واژگون کرد و از جمله گفت: ««قدرت جنگ است، ادامه‌ی جنگ با ابزاری دیگر» (به نقل از کایگیل، ۲۰۱۱) به عبارت دیگر او با وارونه کردن جمله‌ی کلاوزویتس مدعی می‌شود: سیاست جنگی است که با ابزارهای دیگر ادامه می‌یابد. این وارونه‌سازی باعث می‌شود تا مرز بین خشونت فیزیکی با مبارزه‌ی غیرفیزیکی از بین رود. درست همان گونه که او قبلاً با اعلام این که «هر کجا قدرت هست، مقاومت نیز هست»، تفسیر جدیدی از مبارزه داده بود. پری اندرسون در مسیر ماتریالیسم تاریخی در انتقاد از فوکو نوشت: «زمانی که قدرت، به سبکی همچون زرتشت [نیچه]، شکل جدیدی از برهان محرک اول [خدا] تجسم شود، هرگونه تعیین تاریخی را از دست می‌دهد: دیگر نه خبری از صاحبان مشخص قدرت است و نه اهداف مشخصی که اعمال قدرت در راستای آنها انجام گیرد.» (اندرسون، ۲۰۱۷: ۱۴۰) بنابراین او قاصر از درک دینامیسم‌های بزرگ‌تر و تمایز بین اشکال متفاوت قدرت است و اشکال متمرکز و نهادینه شده‌ی قدرت مانند قدرت دولتی یا اقتصادی اهمیت کمی می‌یابند زیرا فوکو تمایل دارد قدرت را در سطحی خرد و پراکنده مطالعه کند. همچنین، با یکی دانستن همه‌ی خشونت‌ها در عمل، مفاهیم «جنگ» و «صلح» معانی معمول خود را از دست می‌دهند. اعمال قدرت معنای جنگ مداوم را دارد.

از سوی دیگر جورجیو آگامبن با احیای مفهوم «جنگ داخلی جهانی» و نیز «وضعیت استثنایی» و تکیه بر «جنگ علیه ترور» معتقد است جنگ دیگر یک وقعه‌ی موقت در صلح نیست بلکه خود به یک وضعیت دائمی بدل شده است. (مایلو و البامونته، ۲۰۱۸) جنگ‌ها هدف مشخص و پایان مشخصی ندارند و وضعیت استثنایی تداوم دارد.

با توجه به چنین درکی از سیاست، جنگ و صلح، زمانی که همه‌ی تفاوت‌ها کنار گذاشته می‌شوند، با چه اشتیاقی می‌توان به یک جنبش ضدجنگ پیوست؟ و نیروهای ضد جنگ را سازماندهی کرد؟

هشت

در بحبویه‌ی «جنگ دوازده روزه» بیانیه‌ای توسط برخی از روشنفکران اسرائیلی و ایرانی برعلیه جنگ منتشر شد که کم‌ترین توجه را به خود جلب کرد. این بیانیه ضمن محکوم کردن جنگ، فراخوانی برای آتش‌بس و دیپلماسی بود و از جامعه‌ی بین‌المللی درخواست مداخله برای پایان دادن به جنگ را نمود. در میان امضای مبتکرین بیانیه نام برندگان ایرانی جایزه‌ی

صلح نوبل دیده نمی‌شد و نرگس محمدی نام خود را بعداً پای بیانیه گذاشت هرچند وقتی که روزنامه‌ی هآرتس مقاله‌ای در مورد بیانیه داشت، عکس محمدی قبل از عکس‌های آرش عزیزی و لیور استرنفلد (از مبتکران اصلی) به‌عنوان امضاکننده‌ی بیانیه چاپ شده بود. نام شیرین عبادی در میان امضاکنندگان وجود نداشت. بیانیه نه‌فقط در ایران بازتابی نداشت بلکه حتی در میان نشریات اینترنتی در خارج از کشور هم انعکاس کمی یافت. نویسندگان، بیانیه را در عرض یک روز منتشر کردند. یک کار قابل‌تقدیر اما با بازتاب کم. اگر نهادهای مدنی ضدجنگ تثبیت‌شده و معروفی وجود داشتند، آیا این بیانیه و یا اقدامات مشترک دیگر چنین با سکوت همراه می‌شد؟

در اوایل ماه ژوئیه مرکز تحقیقات پیو در رابطه با نظرخواهی که بین فوریه تا آوریل ۲۰۲۵ در بین اهالی چند کشور جهان انجام داده بود، گزارشی را منتشر کرد. در نظرخواهی مزبور از مصاحبه‌کنندگان خواسته شده بود نام سه کشور یا سازمان را، که بزرگ‌ترین تهدید برای کشورشان تلقی می‌کنند، به ترتیب میزان خطر معرفی کنند. همچنان که از جدول زیر دیده می‌شود، در فهرست اکثر مردم این کشورها حداقل نام یکی از سه کشور آمریکا، چین و روسیه به‌عنوان تهدید بزرگ وجود دارد. فقط یک استثنا وجود دارد. اسرائیل تنها کشوری است که مردم آن، هیچ‌کدام از این سه کشور را به‌عنوان تهدید تلقی نمی‌کنند. در عوض ۵۲ درصد از مصاحبه‌شوندگان از ایران به‌عنوان بزرگ‌ترین خطر نام می‌برند. توجه داشته باشید که مصاحبه‌ها چند ماه قبل از «جنگ دوازده‌روزه» انجام شده‌اند. حماس خطر کم‌تر و نام ساف، حزب‌الله و یا یمن در میان نیروهای تهدیدکننده وجود ندارند. اگر در ایران نیز چنین نظرخواهی انجام می‌شد، احتمالاً نام اسرائیل به‌عنوان یکی از تهدیدات مطرح می‌شد. در مورد این که این خطرات چقدر واقعی هستند می‌توان بحث کرد. در اکثر موارد، نظر مردم در مورد «کشور تهدیدکننده» با دیدگاه‌های رسمی هم‌خوانی دارد. درست از این‌رو باید همکاری‌های روشنفکران، نهادها و سازمان‌های سیاسی و مدنی ایرانی و اسرائیلی ارج گذاشته شود، تا از این طریق بتوان تأثیر بیشتری بر تصمیمات سیاسی سران دو کشور گذاشت. راهی سخت اما اجتناب‌ناپذیر حداقل برای ایجاد احساس امنیت در میان شهروندان دو کشور.

مردم چه کسی را بزرگ‌ترین تهدید تلقی می‌کنند؟

نظرسنجی مرکز تحقیقات پیو آوریل ۲۰۲۵

چین، روسیه و ایالات متحده تهدیدات کلیدی محسوب می‌شوند						
درصد کسانی که می‌گویند بزرگ‌ترین تهدید برای کشورشان است						
ایالات متحده	روسیه	چین				
رایج‌ترین پاسخ	دومین پاسخ رایج	سومین پاسخ رایج	نمی‌دانم/متناع (میزان %)			
ایالات متحده	۴۲%	چین	۲۵%	روسیه	۴%	هیچ کشوری*
۲۲%						
کانادا	۵۹%	ایالات متحده	۱۷%	چین	۱۱%	روسیه
۷%						
فرانسه	۵۰%	روسیه	۱۶%	ایالات متحده	۹%	چین
۸%						
آلمان	۵۹%	روسیه	۱۹%	ایالات متحده	۷%	چین
۵%						
یونان	۷۴%	ترکیه	۹%	ایالات متحده	۵%	هیچ کشوری*
۲%						
مجارستان	۳۳%	روسیه	۲۷%	اوکراین	۱۰%	هیچ کشوری*
۱۲%						
ایتالیا	۳۲%	روسیه	۱۶%	هیچ کشوری*	۱۵%	ایالات متحده
۵%						
هلند	۵۷%	روسیه	۲۰%	ایالات متحده	۹%	چین
۳%						
لهستان	۸۱%	روسیه	۶%	اوکراین x	۵%	آلمان
۳%						
اسپانیا	۳۱%	ایالات متحده x	۲۶%	روسیه	۱۸%	مراکش
۹%						

سوئد	۷۷٪	روسیه	۱۱٪	ایالات متحده	۵٪	چین	۲٪
بریتانیا	۴۹٪	روسیه	۱۸٪	ایالات متحده	۱۲٪	چین	۷٪
استرالیا	۵۲٪	چین	۲۰٪	ایالات متحده	۱۲٪	هیچ کشوری*	۶٪
هند	۴۱٪	پاکستان	۳۳٪	چین	۴٪	بنگلادش	۱۶٪
اندونزی	۴۰٪	ایالات متحده	۱۹٪	چین*	۱۷٪	اسرائیل	۷٪
ژاپن	۵۳٪	چین	۱۸٪	ایالات متحده	۱۲٪	کره شمالی	۴٪
کره جنوبی	۴۰٪	کره شمالی	۳۳٪	چین	۱۳٪	ایالات متحده*	۱٪
اسرائیل	۵۲٪	ایران	۱۷٪	حماس	۶٪	هیچ کشوری*	۹٪
ترکیه	۴۳٪	اسرائیل	۳۰٪	ایالات متحده	۶٪	هیچ کشوری*	۱۱٪
کنیا	۲۵٪	سومالی*	۲۳٪	ایالات متحده	۱۰٪	چین*	۱۲٪
نیجریه	۲۵٪	هیچ کشوری*	۱۵٪	چین*	۱۳٪	ایالات متحده	۲۹٪
آفریقای جنوبی	۳۵٪	ایالات متحده	۱۹٪	روسیه	۱۵٪	نیجریه*	۱۱٪
آرژانتین	۲۴٪	ایالات متحده	۱۳٪	چین*	۱۳٪	روسیه	۲۱٪
برزیل	۲۹٪	ایالات متحده	۱۵٪	چین*	۱۲٪	روسیه	۲۰٪
مکزیک	۶۸٪	ایالات متحده	۶٪	روسیه*	۵٪	چین*	۱۱٪
* پاسخ تفاوت چندانی با پاسخ رایج بعدی ندارد. برای مشاهده لیست کامل پاسخ‌ها بر اساس کشور، به بالای صفحه مراجعه کنید							

نه

در دهه‌های اخیر چند افسانه‌ی بی‌پایه توسط روشنفکران لیبرال به شدت تبلیغ شده است و متأسفانه برخی از چپ‌گرایان نیز به آن باور کردند (دارند). یکی این که «دموکراسی‌ها با یکدیگر نمی‌جنگند».^{۱۱} این گفته به معنای کنار گذاشتن هر نوع تحلیلی از پیش در مورد علل جنگ است. در کلمات قصار مزبور، منظور از دموکراسی کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی هستند که عموماً یا عضو ناتو هستند و یا آن که پیمان‌های نظامی جداگانه‌ای با ایالات متحده دارند. وظیفه‌ی کنسرت اروپایی پس از ناپلئون که از سال ۱۸۱۵ تا ۱۹۱۴ دوام یافت، تقسیم جهان به شکل «دوستانه» و بر اساس اجماع بود. صلح بین آنها کم‌وبیش دوام یافت،^{۱۲} تا این که بزرگ‌ترین کشتار تاریخ تا قبل از جنگ دوم جهانی به وقوع پیوست. این وظیفه پس از آن به سازمان ملل منتقل شد. وظیفه‌ی سازمان ملل از جمله، جلوگیری از جنگ برای همه‌ی اعضای خود اعم از «دموکرات» و «توتالیتار» بود، وظیفه‌ای که متأسفانه بارها در اجرای آن شکست خورده است. باری، جمله‌ی قصار مزبور همچنین خط بطلانی بر جمله‌ی قصار اما دقیق‌تر «جنگ ادامه‌ی سیاست است با ابزاری دیگر» می‌کشد.

یکی دیگر از افسانه‌ها، «انسانی‌تر» شدن جنگ‌ها است. این «انسانی‌تر» شدن البته به «دقت بیشتر» سلاح‌ها ارتباط داده می‌شود. زمانی که برشت در مورد جنگ‌های سی‌ساله نوشت، حاکمان مجبور بودند از طرق مختلف ارتش خود را با تهدید و تطمیع تهیه کنند. بعد از انقلاب فرانسه و به هنگام جنگ‌های ناپلئونی تغییرات شگرفی در نحوه‌ی جنگیدن و قوانین جنگی صورت گرفت. کلاوزویتس که در دوران پساناپلئون می‌نوشت این را بدیهی فرض می‌کرد که نیروهای مسلح اروپایی اسیران جنگی را نمی‌کشند و یا شهرها را نابود نمی‌کنند. این اصل که جنگ فقط بر علیه رزمندگان صورت می‌گیرد مورد توافق شورشیان و انقلابیون نیز بود و کسانی که از چنین قانونی تبعیت نمی‌کردند، به شدت محکوم می‌شدند. درست به همین خاطر، انگلس که طرفدار انقلابیون ایرلندی بود، وقتی که آنها بمبی را در وست‌مینستر هال منفجر کردند و جان رهگدران را به خطر انداختند، این عمل آنان را به شدت محکوم کرد.

هربرت کیچنر، یک سرباز کهنه‌کار که در جنگ‌های متعددی قبل از جنگ اول جهانی شرکت کرده بود، پس از شرکت در نبردهای جنگ اول جهانی نومیدانه نوشت هفتاد درصد

تلفات ناشی از آتش توپخانه است. «نمی‌دانم چه باید کرد. این جنگ نیست» (فیولینگ، ۲۰۲۴). اریک هابسباوم شاید این سعادت را یافت که شاهد جنایت کنونی اسرائیل در غزه به نام یهودیان نباشد. او در سال ۱۹۹۴ از جمله در مورد اجتناب از نابودی شهرها و کشتار اسیران جنگی نوشت: «جدیدترین جنگ‌هایی که بریتانیا در آنها درگیر بود، یعنی جنگ فאלکلند و جنگ خلیج فارس، نشان می‌دهد که این موضوع دیگر بدیهی تلقی نمی‌شود. باز هم به نقل از چاپ یازدهم دایره‌المعارف بریتانیکا، «جنگ متمدنانه، آن طور که کتاب‌های درسی به ما می‌گویند، تا حد امکان، به از کار انداختن نیروهای مسلح دشمن محدود می‌شود. در غیر این صورت، جنگ تا زمانی که یکی از طرفین نابود شود، ادامه خواهد یافت. به دلایل موجهی ... این عمل به صورت رسم در میان کشورهای اروپایی رشد کرده است» (هابسباوم، ۱۹۹۴). امروز همه ما معنی «تا حد امکان» را می‌دانیم. همه چیز جایز است، حتی حمله به زندان اوین، نیز به عنوان «اقدامی رهایی‌بخش» ستوده می‌شود.

یکی از مهم‌ترین آموزه‌ها در دوران مدرن این است که با پیشرفت «فناوری مرگ» - در ورای همه‌ی تبلیغات «اسلحه‌های دقیق» که تنها وظیفه‌شان کشتار و خرابی بیشتر است - لزوم مبارزه با گسترش جنگ‌ها بیش از پیش شده است. متأسفانه جنبش ضدجنگ در عرض نیم قرن گذشته به تدریج ضعیف‌تر و در حال حاضر تقریباً مضمحل شده است. به‌طور قطع، جنبش‌های ضدجنگ در گذشته دچار اشتباهات فراوانی شدند، اما نادیده گرفتن خدمات آنها چیزی جز تنگ‌نظری و زیاده‌گویی مرسوم امروز برخی، که فقط خط بطلان بر بسیاری از تلاش‌های ترقی‌خواهانه گذشتگان با استدلال‌های سست و بی‌پایه می‌کشند، نیست.

یکی از دستاوردهای مهم انقلابیون یک قرن پیش تأکید بر داشتن استراتژی و تاکتیک‌های رادیکال بود. امروز عمر متوسط پیشنهادها در اپوزیسیون چپ ایران، شاید بین یک‌هفته تا یک ماه است. برخی از پیشنهادهای خیلی خوب، قبل از آن که مرکب‌شان خشک شوند، به طاق نسیان، سپرده شده‌اند. برخی مجدداً احیا می‌شوند تا باز به سرعت برق و باد فراموش شوند. تنها چیزی که تداوم دارد، عدم تداوم است. مثلاً، بیانیه‌ی ضدجنگ «هنگام تفکیک قطعی صفاست» که در بحبوحه‌ی جنگ داده شد. بیش از ۱۵۰ نفر آن را امضا کردند، در حدود ۶۰ درصد از داخل و ۴۰ درصد از خارج. در بیانیه به درستی از غفلت و کم‌کاری نیروهای دموکراتیک از «ضعف حساسیت نسبت به موضوع نظامی‌گری هسته‌ای، به موضوع محیط‌زیست، به موضوع جنگ به طور کلی...» انتقاد می‌شود و تأکید می‌شود «اکنون باید این غفلت را جبران کنیم.» (بیانیه‌ی جمعی، ۱۴۰۴) پس از آن چه شد؟ گفته شد «افسوس که در فضای همگانی موضوع برنامه‌ی هسته‌ای به یک موضوع عمده تبدیل نشد... می‌بایست از ابتدا برنامه‌ی هسته‌ای را به

موضوع بحث و روشننگری در پهنه‌ی همگانی تبدیل می‌کردیم...» (همان‌جا) اگر منظور از برجسته کردن فقط نوشتن مقالاتی مانند مقاله‌ی حاضر باشد، متأسفانه، اتفاق زیادی در این عرصه رخ نخواهد داد. زمانی راجر ایبرت منتقد معروف آمریکایی فیلم در مورد فیلم‌های ضد جنگ نوشت که این نوع فیلم‌ها را دوست ندارد زیرا هیچ‌گاه مانع هیچ جنگی نمی‌شوند (هر چند که ارزش هنری خود را دارند). در مورد بیانیه‌های امروز نیز متأسفانه می‌توان چنین گفت. بهترین آنها نمی‌توانند جلوی هیچ جنگی را بگیرند، مگر آن که بتوانند موجب ایجاد یک جنبش ضدجنگ قوی شوند. و این امکان‌پذیر نیست، مگر آن که سازمان‌ها و نهادهای مختلف ضدجنگ ایجاد و یا گسترش یافته و به همکاری با یکدیگر بپردازند. وگرنه متأسفانه ما باید خود را برای نوشتن بیانیه‌های بعدی آماده سازیم.

علت آن که در اوایل قرن حاضر جنبش ضدجنگ توانست به سرعت خود را برعلیه اشغال عراق آماده سازد، همپوشانی سازمان‌های مختلف ضدجهانی‌سازی با فعالیت‌های ضدجنگ بود. شبکه‌های مبارزه با سیاست‌های نولیبرالی با تظاهرات علیه سازمان تجارت جهانی در سیاتل در دهه‌ی ۱۹۹۰ توانست شبکه‌ی بزرگی از فعالان را گرد هم آورد. «ئتلاف توقف جنگ» در بریتانیا، «اتحاد برای صلح و عدالت» در آمریکا و بسیاری از نهادهای مشابه در اروپا وجود داشتند. همکاری این شبکه‌های بسیار متفاوت و نیز تجربه‌ی آنها در سازماندهی تظاهرات‌های بزرگ بر علیه جهانی‌سازی - مثلاً تظاهرات چندصدهزار نفری در بارسلونا - امکان برگزاری تظاهرات‌های ضدجنگ را فراهم کرد. این موضوع یعنی حضور سازمان‌های متنوع و همکاری گسترده‌ی آنها در عرصه‌های مختلف به دلایل کاملاً طبیعی - مثلاً این که بسیاری از نهادها و یا فعالان ضدجهانی‌سازی، فعال ضدجنگ نیز بودند، باعث هم‌افزایی و تقویت نیروها در فعالیت‌های ضدجنگ شد. بدون حضور این نهادهای دموکراتیک با برنامه و شعارهای محدود و عام که بتواند نیروهای بسیار متنوعی را به خیابان بکشد، در بر همان پاشنه‌ی گذشته خواهد چرخید.

۵۵

برای جمع‌بندی چند نکته را باید افزود.

اول، جدایی علل و ماهیت جنگ، لازمه‌ی «تفکیک قطعی صف‌هاست». مسلماً نیروهای دموکرات (چه رسد به سوسیالیستی) نباید ابهامی در مورد علل جنگ ایجاد کنند اما ماهیت جنگ و خشونت گسترده‌ی آن لزوم همکاری گسترده‌ی نیروهای ضدجنگ را می‌طلبد. بهترین

راه برای بسیج گسترده بر علیه جنگ ایجاد یک تشکیلات مدنی و یا مجموعه‌ای از نهادهای ضد جنگ تحت یک رهبری دموکراتیک است. وظیفه‌ی چنین نهادی که باید همکاری با نهادهای بین‌المللی را یکی از وظایف اصلی و مهم خود قرار دهد، در قبل، میانه و پس از جنگ اتخاذ یک مشی منفعلانه نیست بلکه نهاد مزبور وظایف پیشگیرانه - مثلاً به چالش کشیدن برنامه‌ی هسته‌ای، چگونگی مشارکت در مذاکرات صلح و هر آنچه که به‌طور مستقیم صلح را به خطر می‌اندازد- را نیز به عهده دارد.

دوم، آیا جدا کردن مبارزه بر علیه جنگ از مبارزه برای راه سوم - که هم خواهان پایان دادن به استبداد سیاسی و هم نه به جنگ است - به معنی منحرف کردن افکار عمومی نیست؟ قطعاً نه. یک سازمان ضد جنگ مانند هر نهاد مدنی دیگری عمل می‌کند. نیروهای بسیار متفاوتی در اتحادیه‌های کارگری جمع می‌شوند و سوسیالیست‌ها هم هیچ خواسته‌ای به جز گسترش اتحادیه‌های کارگری بر پایه‌ی اصول دموکراتیک را ندارند. اتحادیه‌های کارگری وظیفه‌ی خود را بهبود حقوق و شرایط کار کارگران می‌دانند. این شامل هم مبارزه در محل کار و هم در مورد تصمیمات سیاسی مشخصی چون بازنشستگی، بیمه‌های عمومی، قانون کار... می‌شود. در مقابل، حوزه‌ی عمل سازمان‌های ضد جنگ کاملاً سیاسی است و سیاست‌های دولت‌ها در عرصه‌های مختلف که صلح و امنیت مردم را به خطر می‌اندازد را به چالش می‌کشد. فعالیت در چنین نهادی لزوماً به معنی اعتقاد به راه سوم نیست، چنانکه همه‌ی کارگران عضو اتحادیه‌های کارگری سوسیالیست نیستند. مسئله‌ی اصلی آن است که فعالیت در یک عرصه به معنی کنار گذاشتن فعالیت‌های سیاسی در عرصه‌های دیگر نیست. این یک نهاد دموکراتیک مانند همه‌ی نهادهای مدنی دیگر است.

چهارم، باید بین ائتلاف (alliance) و اتحاد (union) فرق گذاشت. اتحاد، یک همکاری استراتژیک و عمیق بین نیروهای دوست است که دارای ارزش‌ها و منافع مشترک بلندمدتی هستند. این نوع رابطه به معنای یکپارچگی عمیق بر اساس اعتماد و دوستی برای ایجاد یک برنامه‌ی طولانی مدت است. در مقابل، ائتلاف، یک پیمان و همکاری بین نیروهای متفاوتی است که لزوماً دوست نیستند؛ اگرچه همکاری می‌تواند گاه کمی طولانی مدت شود اما برای دستیابی به یک هدف مشخص و محدود است. این نیروها برای پاسخ‌گویی به یک تهدید مشترک و یا منفعت متقابل همکاری می‌کنند. رابطه‌ی نیروها یک رابطه‌ی پراگماتیستی در چارچوب هدف ائتلاف است. نمونه‌ی اولی انواع جبهه‌های متحد سیاسی در کشورهای مختلف برای پیشبرد یک برنامه‌ی مشترک طولانی مدت است. نمونه‌ی دومی نیز همکاری اتحاد شوروی و ایالات متحده و سایر کشورهای عضو متفقین در جنگ با فاشیسم بود که پس از یک دوره

همکاری به جنگ سرد ختم شد. به همین ترتیب، در یک جنبش ضدجنگ، نیروهای کاملاً متفاوت می‌توانند برای رفع خطر جنگ با یکدیگر همکاری کنند.

پنجم، آیا «هنگام تفکیک قطعی صف‌هاست»؟ در عرصه‌ی برنامه‌های سیاسی به‌ویژه در شرایط بحرانی که نیروهای سیاسی مسیرهای گوناگونی را اتخاذ می‌کنند، لازم است تا صف خود را از دیگران جدا کنند. اصولاً تأکید بر دیدگاه‌ها و برنامه‌های سیاسی امری بسیار نکوست. اما در مبارزه با جنگ، جدا کردن صف به معنی جدا کردن طرفداران جنگ در هر لباسی از مخالفان جنگ است. باید بتوان در شرایط جنگی، برای پایان دادن به جنگ و رسیدن به یک هدف محدود در لحظات بحرانی جنگ و یا خطر آن، به ائتلاف‌های وسیع دست زد.

ششم، در جنگ‌های امروز، نه فقط به‌خاطر پیشرفت‌های زیاد در عرصه‌ی فناوری‌های جنگی، بلکه به دلیل تغییر «رسم» در نحوه‌ی پیشبرد جنگ، مردم عادی در معرض خطر بیشتری قرار دارند. در زمانی که نیروهای دست‌راستی هر چه بیشتر به قدرت می‌رسند و علاوه بر آن در شرایط عدم وجود یک جنبش ضدجنگ قوی - حتی در شرایط فاجعه‌بار جنگ غزه - گسترش همکاری بین‌المللی بین همه نیروهای ضد جنگ بیش از پیش ضرورت می‌یابد.

هفتم، متأسفانه، مشکل اصلی سازمان‌های سیاسی و مدنی ایرانی فقط پراکندگی نیست، بلکه نداشتن استراتژی و تاکتیک‌های مناسب و یا در صورت داشتن، دنبال نکردن آنهاست.

هشتم، جنگ ادامه‌ی سیاست است و نه برعکس. ما نباید خشونت فیزیکی جنگ را که موجب مصایب فراوانی برای مردم عادی می‌شوند، با انواع دیگر خشونت همسنگ کنیم. متأسفانه رواج چنین تئوری‌هایی تاکنون به جز ضربه به چپ دست‌آورد دیگری نداشته است.^{۱۲}

نهم، آیا جنبش‌های ضد جنگ می‌توانند مانع جنگ شوند؟ جنگ‌ها همیشه نقاط بحرانی برای جنبش‌های دموکراتیک بوده و خواهند بود. انترناسیونال دوم نه فقط مانع بروز جنگ اول جهانی نشد بلکه برعکس، جنگ موجبات انشعاب در جنبش کارگری را فراهم ساخت. مسلماً سرکوب یکی از عوامل عدم رشد جنبش ضدجنگ در لحظات بحرانی است. در شرایط جنگی، معمولاً مبارزه بر علیه جنگ می‌تواند حتی خطر مرگ را به همراه داشته باشد. در جنگ ویتنام، اگرچه عامل اصلی مبارزه ویتنامی‌های در صحنه‌ی جنگ بودند، اما جنبش صلح یکی از عوامل پایان جنگ از طریق فشار بر مقامات امریکایی محسوب می‌شد. در جنگ عراق، هدف جنبش جلوگیری از وقوع جنگ بود، چیزی که جنبش در آن شکست خورد. مسئله‌ی اصلی این است که دولت‌ها مجبور به محاسبه‌ی هزینه‌های هر جنگی هستند. این هزینه‌ها فقط شامل هزینه‌های انسانی و اقتصادی نیستند بلکه هزینه‌های سیاسی را نیز دربر می‌گیرند. جنبش ضدجنگ فقط می‌تواند موجب افزایش هزینه‌های سیاسی شود. هرچه جنبشی قوی‌تر، باثبات‌تر

و بین‌المللی‌تر باشد، هزینه‌های سیاسی جنگ بیشتر می‌شود. حضور یک جنبش قوی در کشوری که سیاست‌های توسعه‌طلبانه طبقه‌ی حاکم آن کشور را به سمت جنگ سوق می‌دهد، می‌تواند باعث تعدیل سیاست‌های مخرب جنگی شود. مشکل جنبش‌های ضدجنگ، تداوم آن است. می‌توان مردم را برای مبارزه با یک جنگ مشخص و کوتاه‌مدت به خیابان کشید اما به مجرد نزدیکی به اهداف جنبش، بسیاری به خانه باز خواهند گشت. از این رو، بنا بر تجربه‌های موجود، وجود یک تشکیلات منسجم با فعالان کارآزموده، راز موفقیت‌های نسبی بوده که جنبش‌های متفاوت ضدجنگ در اوج خود کسب کرده‌اند. جنبش ضدجنگ نیز مانند هر جنبش دیگری هیچ ضمانتی برای موفقیت ندارد. در بهترین حالت، اگر بتواند به‌درستی عمل کند، به اهداف خود می‌رسد و یا به آنها نزدیک می‌شود، در بدترین حالت می‌تواند تجربه‌ای برای تربیت کادرهای ورزیده برای مبارزات بعدی باشد. آیا ما چاره‌ی بهتری داریم؟

^۱ متأسفانه کلاوس پایمن از معروف‌ترین و شاید جنجالی‌ترین چهره‌های تئاتر آلمان اخیراً در سن ۸۸ سالگی درگذشت. او دو دهه کارگردان و مدیر برلینر آنسامبل بود که توسط برتولت برشت بنیانگذاری شده بود.

^۲ یکی از اجراهای پرطرفدار ننه دلاور در ایران به کارگردانی امیر دژاکام در تئاتر شهر در سال ۱۳۹۵ به روی صحنه رفت (دژاکام، ۲۰۲۵). دژاکام تفسیر جدیدی از نمایشنامه ننه دلاور را ارائه می‌دهد. برشت در نمایشنامه‌های خود فن فاصله‌گذاری — به این معنی که تماشاچی باید احساس کند که بین آنچه که در صحنه می‌گذرد و واقعیت تفاوت وجود دارد و تماشاچی قادر شود به دیده انتقادی به اثر بنگرد — استفاده می‌کرد. من به عنوان یک تماشاچی عادی تئاتر به‌سرعت به تفاوت واقعیت و تفسیر دژاکام رسیدم زیرا جنگ به یک کمدی بدل شده بود. بسیار متفاوت از واقعیت. اما حقیقت تلخ در این نهفته است که، یک اثر معروف ضدجنگ به یک کمدی، بسیار دور از هدف اصلی نویسنده، تبدیل شده بود. چرا در منطقه‌ای که مردم آن دهه‌ها با کابوس‌های متفاوت و رنگارنگ جنگ زندگی کرده‌اند، یک اثر معروف ضد جنگ به‌خاطر جلب تماشاچی بیشتر عملاً از محتوای اصلیش تهی می‌شود؟ کشوری که خود هزاران کشته را در یک جنگ طولانی هشت‌ساله از دست داده است؟ آیا تقدم زندگی بر مرگ از طریق مبارزه با دلالتان مرگ کسب می‌شود و یا از طریق مضحکه کردن و نادیده گرفتن آن؟ و سر را زیر برف کردن؟

ممکن است گفته شود روبرتو بنینی در فیلم «زندگی زیباست» (۱۹۹۷) نشان داد که می‌توان پلیدی‌های جنگ را در قالب کمدی نشان داد. یا این که «ولین نمایشنامه» صلح اثر آریستوفان که نزدیک به ۲۵۰۰ سال پیش در آتن بر روی صحنه رفت و به موضوع جنگ پلوپونز پرداخت نیز کمدی

بود. مسلماً چنین است اما در هر دو مورد خالقان اثرهای مربوطه ژانر کمدی را انتخاب کرده بودند در حالی که برشت چنین انتخابی نکرده بود. ضمن آن که در «زندگی زیباست»، پلیدی‌های جنگ لحظه‌ای گریبان تماشاچی در نیمه‌ی دوم فیلم را رها نمی‌کند، چیزی که این قلم متأسفانه در مورد اجرای دژاکام از اثر برشت نمی‌تواند بگوید.

^۳ وارد کردن داستان‌های موازی برای تحریف تاریخ یکی از شیوه‌های فیلم‌های متأخری است که عنوان بیوگرافی را به دوش می‌کشند اما تلاش دارند تا تاریخ به نفع طبقات حاکم و نهادهای سرکوب تحریف شوند. یکی از این موارد، فیلم جین سیرگ، هنرپیشه‌ی معروف آمریکایی است. سیرگ که با بازی در فیلم «از نفس افتاده» اثر ژان لوک گدار به معروفیت رسید، به خاطر کمک‌های مالی خود به حزب پلنگان سیاه به دستور مستقیم ادگار هوور تحت مراقبت شدید اف‌بی‌آی قرار گرفت. اف‌بی‌آی با استفاده رابطه‌ی شخصی سیرگ با یکی از فعالان جنبش سیاه‌پوستان از طریق روزنامه‌های آمریکایی به تبلیغات وسیعی بر علیه وی دست زد و او متأثر از تبلیغات دچار افسردگی شد که در نهایت منجر به مرگ کودک نوزادش شد و پس از چند سال سیرگ نیز دست به خودکشی زد. در واقع اف‌بی‌آی برای ترساندن دیگران او را به سمت مرگ سوق داد. در فیلم، برای آن که «توازن» در داستان برقرار شود یک داستان موازی تحریف‌شده ایجاد می‌شود. فردی در اف‌بی‌آی ناراحت از بی‌عدالتی که نسبت به سیرگ صورت گرفته، سعی می‌کند تا به او کمک کند. از این طریق آبرویی برای یک نهاد پلیسی که بدون داشتن دلایل محکمه‌پسند دست به اذیت و آزار یک هنرپیشه‌ی معروف زده بود، خریده می‌شود. البته باید به خاطر داشت که ایجاد توازن فقط برای شرایط خاصی در نظر گرفته است.

^۴ باید در نظر داشت که در این زمان سرزمین‌های آلمانی‌نشین در حدود ۲۰-۱۵ میلیون جمعیت داشتند، یعنی در حدود نیمی از جمعیت آلمانی زبان‌ها به قتل رسیدند. برای مقایسه، از آنجا که بسیاری دوران وحشتناک جنگ ایران و عراق را به یاد دارند، می‌توان به آمار کشته‌شدگان ایرانی جنگ اشاره کرد. تعداد کشته‌شدگان ایرانی را بین ۲۰۰ تا ۶۰۰ هزار تخمین می‌زنند که در حدود ۱.۵-۰.۵ درصد جمعیت ایران در آن زمان است.

^۵ لازم است چند مفهوم و شاخص در مورد داده‌ها و نمودارهای دانشگاه اوپسالا توضیح داده شود. - منازعه می‌تواند دولتی، غیردولتی و یک‌جانبه باشد. برای آن که منازعه در آمار نشان داده شود باید حداقل ۲۵ نفر در عرض سال کشته شده باشند.

- منازعه بین دو دولت در حال جنگ که حداقل ۲۵ کشته در طی یک سال داشته باشد، منازعه‌ی دولتی محسوب می‌شود.

- در منازعات غیردولتی هیچ‌یک از طرفین درگیر، دولت‌ها نیستند. حداقل کشته‌شدگان ۲۵ نفر در سال است.

- خشونت یک‌جانبه، خشونتی است که از سوی یک نهاد دولتی یا نهاد رسمی سازمان داده شده است که افراد غیرنظامی را هدف قرار می‌دهد و تعداد کشته‌شدگان بیش از ۲۵ نفر در سال است.

- جنگی که بین ۲۵ تا یک‌هزار نفر کشته داشته باشد منازعه‌ی کوچک محسوب می‌شود. از این‌رو،

براساس آمار رسمی «جنگ دوازده‌روزه» ایران و اسرائیل، منازعه‌ی کوچک تلقی می‌گردد و نه جنگ. اگر تعداد کشته‌شدگان بیش از هزار نفر اعلام شود، انگاه منازعه مزبور جنگ خوانده می‌شود.

«منازعات می‌تواند چند طرفه باشد و کشورهای مختلف را در برگیرد.

^۶ لازم به تأکید است که لنین برخلاف گفته‌ی اشمیت متخصص کلاوزویتس نبود. همین قدر کافیست گفته شود که لنین او را شاگرد هگل قلمداد می‌کرد. کلاوزویتس و هگل هم‌عصر بودند و حتی زمانی در یک شهر زندگی می‌کردند اما کم‌تر منبعی هگلی بودن کلاوزویتس را تأیید می‌کند. لنین مانند مارکس، انگلس و بعدها فرانکس مرینگ نبود که به مسائل نظامی علاقه ویژه‌ای داشته باشد. او پس از جنگ اول جهانی به‌شدت خود را ایزوله کرد و به مطالعه‌ی از جمله فلسفه و آثار کلاوزویتس پرداخت. او به مطالعه‌ی کلاوزویتس و درک رابطه‌ی جنگ و سیاست بر حسب ضرورت زمانه و برای تعدیل برخی از نظرات گذشته خود دست زد.

^۷ بنا به نوشته‌ی هال دریپر این چهار شعار عبارت بودند از: اول، «شکست روسیه توسط آلمان "شر کمتر" است» دوم، «شکست، انقلاب را تسهیل می‌کند» سوم، «آرزوی شکست در هر کشوری را داشته باشید» چهارم «در مقابل خطر شکست، متوقف نشوید». او پس از بازگشت به روسیه در سکوت، شعارهای شکست‌گرایانه را کنار گذاشت و پس از انقلاب اکتبر در جدلی با یکی از اس‌آرهای انقلابی در کنگره‌ی ویژه‌ی شوراها گفت که «ما در زمان تزار شکست‌گرا اما در زمان تسرتلی و چرنوف (یعنی در زمان کرنسکی) شکست‌گرا نبودیم» (نک به دریپر، ۱۹۵۳)

^۸ فریتز فیشر، مورخ آلمانی که نظرات او بیشترین بازتاب و محبوبیت را در دوران جنگ سرد داشت (و دارد). او از هواداران نازی‌ها در جنگ دوم جهانی بود. میزان همکاری او با نازی‌ها پس از مرگش در سال ۱۹۹۹ همچنان مورد مناقشه است. به گفته‌ی برخی، او پس از جنگ دوم جهانی نظرات خود را کاملاً عوض کرد و با توجه به اجماع عمومی در غرب (منهای آلمان) در مورد نقش آلمان در جنگ دوم جهانی، آلمان را نیز مسئول جنگ اول جهانی دانست. در ابتدا این نظر با مخالفت روشنفکران آلمانی مواجه شد اما در نهایت حتی دولت آلمان نیز نظرات فیشر را پذیرفت، زیرا این نظر با فلسفه‌ی وجودی تشکیل ناتو نیز هماهنگی داشت.

^۹ کنسرت اروپا متشکل از کشورهای بریتانیا، اتریش، روسیه و پروس بود که بر ناپلئون پیروز شدند. این کشورها (و بعدها فرانسه) جلسات منظمی برای تصمیم‌گیری در مورد سیاست‌ها و حفظ وضع موجود، مقابله با انقلاب‌ها، اعلام جنگ... برگزار می‌کردند و یک قرن ۱۸۱۵-۱۹۱۴ پابرجا بود.

^{۱۰} مایکل دوپل در بحبویه‌ی جنگ سرد اعلام کرد «اگرچه دولت‌های لیبرال درگیر جنگ‌های متعددی با دولت‌های غیرلیبرال شده‌اند، اما دولت‌های لیبرال دارای امنیت قانونی هنوز با یکدیگر وارد جنگ نشده‌اند.» (دوپل، ۲۰۱۲: ۱۸). این نظر دوپل و محبوبیت آن باعث شد که جمله‌ی قصار «دموکراسی‌ها با هم نمی‌جنگند» ساخته شود. در گفته‌ی مزبور مشکل از جنگ و علل آن به دموکراسی لیبرال و تعیین آن تغییر یافت. در نتیجه باید اول میزان دموکراسی در کشورها را تعیین کرد: کدام کشورها به اندازه‌ی کافی دموکرات هستند، تا بر اساس گفته‌ی دوپل وارد جنگ با یکدیگر نشوند؟

^{۱۱} در اینجا منظور این است که جنگ به طور نسبی در مقایسه با دوران ناپلئون تحت کنترل قرار گرفت، و به همین خاطر عده‌ای از واژه‌ی «صلح نسبی» برای دوران مزبور استفاده می‌کنند. در طی این دوران اروپا از جمله شاهد این جنگ‌ها بود:

- جنگ کریمه (۱۸۵۶-۱۸۵۳) - روسیه در برابر امپراتوری عثمانی، بریتانیا، فرانسه و پادشاهی ساردینیا قرار گرفت. جنگ اگرچه محدود به منطقه‌ی کریمه بود اما به دلیل شیوع بیماری تلفات بالایی داشت.
- جنگ فرانسه و پروس (۱۸۷۱-۱۸۷۰) بین فرانسه و پروس بر سر برتری در اروپا و وحدت آلمان که تلفات نسبتاً بالایی داشت.
- جنگ اتریش-پروس (۱۸۶۶) - جنگ بر سر رهبری کنفدراسیون آلمان بود. به نسبت دو جنگ یادشده در بالا تلفات کم‌تری داشت.
- جنگ دوم استقلال ایتالیا (۱۸۵۹) که امپراتوری اتریش در برابر امپراتوری فرانسه قرار گرفت.

منظور این است که اعضای کنسرت اروپایی به دیپلماسی و مذاکره تا وقتی که منافع مهم سیاسی آنها به خطر نمی‌افتاد، اعتقاد داشتند. زمانی که در جنگ فرانسه و پروس، پروس بر فرانسه غلبه کرد و وحدت آلمان کامل شد، توازن قدرت در اروپا به هم خورد، و در نتیجه فروپاشی کنسرت اروپا اجتناب‌ناپذیر گشت.

^{۱۲} کریستوفر نولان بر اساس کتاب «پرومته‌ی آمریکایی» نوشته کای برد و مارتین شرین فیلم «اوپنهایمر» را ساخت که فیلمی دیدنی به خاطر بازیگران، صحنه‌پردازی، کارگردانی... است اما نه برای درک جنایتِ انداختن بمب‌های هسته‌ای بر ژاپن. درباره‌ی این نوشته، و نه فیلم به‌طور کلی، به چند نکته می‌توان اشاره کرد. اول، در فیلم بخش‌هایی از زندگی اوپنهایمر بازسازی می‌شود که فروش فیلم را تضمین کند. مثلاً هنگام انداختن بمب، صحنه‌های هراسناک کشتار و تخریب در ژاپن نمایش داده نمی‌شوند بلکه تخریب در ذهن اوپنهایمر به تصویر کشیده می‌شود تا بیننده در انتهای یک فیلم بزرگ همچنان همراه قهرمان داستان باشد. جاه‌طلبی‌های اوپنهایمر، با خصوصیات اخلاقی او، ناامیدی عمیق و درگیری‌های درونی که داشت مرتبط می‌شود. زمانی که یکی از فیزیکدانان معروف، لئو زیلارد با استفاده از بمب بر روی مناطق مسکونی مخالفت کرد و عریضه‌ای خطاب به رئیس‌جمهور نوشت و امضا جمع می‌کرد، اوپنهایمر با جمع کردن امضا مخالفت کرد.

دوم، در زمینه‌ی درک اولویت سیاست و درک غلط فوکو از رابطه‌ی جنگ و سیاست، مطالعه‌ی زندگی اوپنهایمر ضروری است. هنگامی که لئو زیلارد مشغول جمع کردن امضا برای عریضه‌ی خود بود، اوپنهایمر استدلال می‌کرد که دانشمندان نباید در مورد مسائل سیاسی تصمیم بگیرند و این وظیفه‌ی سیاستمداران در واشینگتن است. هنگامی که پس از فاجعه‌ی هیروشیما و ناکازاکی، اوپنهایمر این استدلال را فراموش کرد و در ملاقات با ترومن گفت «من احساس می‌کنم دست‌هایم به خون آلوده است»، ترومن بسیار خشمگین شد. ترومن در خاطرات خود نوشت که او از مسئولان خواسته بود که

«دیگر آن دانشمند گریان را به اینجا راه ندهید». علت: زیرا ترومن معتقد بود دانشمندان بمب را ساخته‌اند اما او تصمیم نهایی در مورد استفاده، زمان و مکان را گرفته بود. سوم، مسلماً اوپنهاইمر پس از جنگ به خاطر ارتباطاتی که با کمونیست‌ها داشت - برادر، زن و دوست دخترش - ناعادلانه محکوم و از خدمات دولتی محروم شد اما به‌گونه‌ای که نولان داستان را روایت می‌کند، این امر از او یک «قدیس» نمی‌سازد. او به‌خوبی از میزان کشتار و خرابی یک بمب هسته‌ای آگاه بود. مسلماً این به معنی آن نیست که اگر اوپنهاইمر این کار را نمی‌کرد هیچ‌گاه بمبی ساخته نمی‌شد.

منابع

امیر دژاکام، ۲۰۲۵، فیلم تئاتر ننه دلاور و فرزندانش به کارگردانی امیر دژاکام و بازی مه‌ل‌قا باقری و امیر کربلایی‌زاده، یوتیوب

جواد ظریف، ۱۴۰۰، ویدئوی کامل گفتگوی افشا شده محمد جواد ظریف، یوتیوب

سید عباس عراقچی، ۲۰۲۵، ماجرای جنگ به روایت جواد موگویی، یوتیوب

اسفندیار طبری، ۲۰۱۸، توده و نخبه از منظر انقلاب اکتبر، نشریه‌ی آزادی اندیشه

رضا جاسکی، ۱۴۰۳، جنگ در جنگ، سایت نقد اقتصاد سیاسی

اتین بالیبار، ۱۴۰۱، لنین ۱۹۱۶-۱۹۱۴، سایت نقد اقتصاد سیاسی

اتین بالیبار، ۱۴۰۴، مارکسیسم و جنگ، سایت نقد اقتصاد سیاسی

رضا جاسکی، ۲۰۱۷، انقلاب اکتبر، تراژدی یا امید؟، سایت عصر نو

پری اندرسون، ۱۴۰۱، در مسیر ماتریالیسم تاریخی، نشر چرخ

بیانیه جمعی، ۱۴۰۴، هنگام تفکیک قطعی صف‌هاست»، سایت عصر نو

Jacob W. Kipp, 1985, Lenin and Clausewitz: the militarization of Marxism 1921-1914

Michael Kazin, 2015, Why is there no antiwar movement? Dissent magazine

Wikipedia, 2025, List of wars by death toll

Amir Khoram-Manesh et al, 2021, Estimating the number of civilian casualties in modern armed conflicts, *Frontiers in public health*

Ernesto Laclau, Chantal Mouffe, 2001, *Hegemony and socialist strategy*, Verso

Carl Schmitt, 2007, *Theory of the partisan*, Telos press publishing

Sheri Berman, 2006, *The primacy of politics*, Cambridge university press

Michael Howard, 2002, *Clausewitz*, Oxford university press

Hal Dreper, 1953, The myth of Lenin's "revolutionary defeatism", *Marxist.org*

Lars T. Lih, 2023, An interview with Lars T. Lih on Kautsky, Lenin and Trotsky, *Platypus Review*

Perry Anderson, 2024, *Disputing disaster*, verso

Mathias Fuelling, 2024, The meaning of the first world war, *jacobin.com*

Howard Caygill, 2011, Also sprach Zapata, *Radical philosophy* 171

Marias Maiello and Emilio Albamonte, 2018, *Marxism and military strategy*, Leftvoice

Eric Hobsbawm, 1994, *Barbarism: A user's guide*, *New left review*

Michael Doyle, 2012, *Liberal peace*, Routledge

Wikipedia,-, List of wars by death toll, *Wikipedia.org*